

مُعْنَى الْمُتَفَكِّرِ فِي الْأَسَالِيبِ الْفِكْرِيَّةِ - الْجُزْءُ الثَّالِثُ

مِنْ إِبْتِدَاءِ مَبْدِئِ الْقَضِيَّةِ إِلَى مَبْدِئِ الْإِسْتِقْرَاءِ

لِأَسَاتِذِ الْجَهَابَةِ الْأَسَاطِينِ وَحُجَّةِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ، آيَةَ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ، شَيْخِنَا وَ

مَلَأْنَا، الْقَادِرِ حَيْدَرِي فَسَانِي شِيرَازِي مَنَّعَ اللَّهُ الْعُلَمَاءَ بِبِقَائِهِ

صَحْبَهُ وَحَقَّقَهُ وَتَلَقَّى عَلَيْهِ الْعَبْدُ الْمُذْنِبُ الْمُحْتَاجُ إِلَى عَمْرِئِ أَبِي الْفَضْلِ الْعَابِدِي الْخِرَاسَانِي مَنَّعَهُ اللَّهُ بِبِقَائِهِ أَسْقَاهُ



مقدمه:

در جزء دوم کتاب دو فصل وجود دارد:

- فصل اول درباره قضیه و اقسام آن.
- فصل دوم درباره احکام قضایا همچون تناقض و عکس نقیض و عکس مستوی در این فصل از صفحه ۱۷۱ شروع می شود.

مطلب اول:**نکته ۱:**

تعریف قضیه یا خبر یا عقد یا قول جازم.^۱

قضیه به مرگب تامی گفته می شود که متّصف کردن امر به صدق یا کذب صحیح است. مثل: زید قائم، لیس زید بقائم. ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود.

این تعریف از دو قسمت تشکیل شده است:

- ۱- «مرگب تام است.» مرگب تام در تعریف جنس قریب می باشد که شامل خبر و انشاء می شود چون خبر مرگب تام است چنانکه انشاء مرگب تام است.
- ۲- «متّصف کردن او به صدق یا کذب صحیح است.» این بخش از تعریف عرضی خاص و یا فصل برای خبر می باشد که انشاء را از تعریف خبر خارج می کند بدلیل اینکه انشاء مرگب تامی است که اتّصاف او به صدق یا کذب صحیح نیست. مانند اِضْرِب. با این توضیح تعریفی که برای خبر ارائه شد رسم تام یا حد تام است.^۲

نکته ۲:

تعریف انشاء:

انشاء به مرگب تامی گفته می شود که متّصف کردن او به صدق و کذب صحیح نیست بدلیل اینکه انشاء حاکی از واقعیتی نیست که اگر مطابق با او باشد او را متّصف به صدق نمائیم و اگر مطابق نباشد او را متّصف به کذب نمائیم.^۳

^۱ شرح منظومه ص ۴۶ - جوهر النضید ص ۳۸.

^۲ شرح خبیبی ص ۳۳.

^۳ علوم اسلامی ص ۴۸.

مطلب دوم:

اشکال بر تعریف خبر و انشاء:

بعضی از انشاءات از قبیل استفهام انسان عالم، سؤال انسان غنی، آرزو کردن انسان واجد و ... متّصف به کذب می شوند. مثلاً اگر انسانی که عالم به قیام زید است سؤال نمود: هل زید قائم؟ می گوئیم: این کلام دروغ است و یا اگر انسانی که دارای مال و منال است در خواست کمک مالی نمود و گفت: أعطنی درهماً. می گوئیم: این کلام دروغ است.

اینگونه از انشاءات:

اولاً: داخل در تعریف خبر می شوند.

✓ پس تعریف خبر مانع اغیار نیست.

ثانیاً: از تعریف انشاء خارج می شوند.

✓ پس تعریف انشاء جامع افراد نیست.

خلاصه اشکال:

تعریف خبر مانع اغیار نیست و تعریف انشاء جامع افراد نیست.

جواب:

برای حلّ این اشکال یک قید به تعریف خبر و انشاء اضافه می شود و آن قید «لذاته» است.

در اینصورت تعریف این دو چنین می شود:

الخبرُ: المرگب التامّ الذی یصحّ أن تصفه بالصدق أو الكذب لذاته.

یعنی خبر مرگب تامّی است که لذاته (خود او) متّصف به صدق یا کذب می شود.

الإنشاء: المرگب التامّ الذی لا یصحّ ان تصفه بالصدق أو الكذب لذاته.

یعنی انشاء مرگب تامّی است که لذاته (خود او) متّصف به صدق یا کذب نمی شود.

با اضافه کردن این قید اشکال بر طرف می شود، چون خود این انشاءات متّصف به صدق یا کذب نمی شوند بلکه مدلول و معنای التزامی این انشاءات که کلام خبری است به کذب متّصف شده است و لذا این امور داخل در تعریف انشاء بوده و از تعریف خبر خارج می باشند.

مدلول التزامی این انشاءات به ترتیب عبارتند از:

من جاهل هستم، من بی چیز هستم، من واجد نیستم.

دلیل بر اینکه این انشاءات دارای یک معنای التزامی است که خبر می باشد این است که استفهام حقیقی همیشه از جهل و سوال از حاجت و نیاز و تمنّی از فقدان ناشی می شود. پس کسی که استفهام می کند لازمه اش این است که خبر از جهل خود می دهد و یا کسی که سوال می کند لازمه اش این است که

خبر از حاجت خود می دهد و یا کسی که تمنّی می کند خبر از فاقد بودن خود می دهد. این لوازم که خبر هستند، متّصف به صدق یا کذب می شوند نه خود این انشاءات.

توجه:

اگر قید «لذاته» هم اضافه نمی شد، باز اشکال به تعریف وارد نبود ولی برای واضح تر شدن این قید اضافه شد. چون تعریف خبر و انشاء بدون اضافه این قید چنین بود:
خبر مرکّب تامّی است که توصیف او به صدق یا کذب صحیح است.
انشاء مرکّب تامّی است که توصیف او به صدق یا کذب صحیح نیست. این انشاءات خودشان متّصف به صدق یا کذب نشده اند.

خلاصه:

اگر قید لذاته نیز نمی آمد اشکال وارد نبود ولی برای وضوح بیشتر به این قید تصریح شد.

مطلب سوم:

نکته ۱:

اشکال سکاکی بر تعریف خبر:

در تعریف خبر صدق و کذب مأخوذ است؛ در تعریف صدق و کذب نیز خبر مأخوذ است و این دور است. از این اشکال ابن سینا و خواجه نصیر و ملا سعد تفتازانی جوابهای متفاوت داده اند.^۱

نکته ۲:

اشکال بر بعضی از تعریف های خبر:

مرکّب غیر تامّ نیز متّصف به صدق یا کذب می شوند. مثل: زید العالم بصورت موصوف و صفت. جواب این اشکال را در حاشیه ببینید.^۲

نکته ۳:

قید «لذاته» خبرهای قرآنی را داخل در تعریف خبر می کند چون ذاتاً و با قطع نظر از قائل متّصف به صدق و یا کذب می شود و همچنین بدیهیاتی که امرشان دائر بین صدق و کذب نیست.^۳

^۱ مقصود الطالب ص ۱۷۵ - اشارات ج ۱ ص ۱۱۲ - اساس الاقتباس ص ۶۴ - رهبر خرد ص ۱۴۹.

^۲ حاشیه ص ۵۴.

^۳ شروح شمسیه ج ۲ ص ۴.

نکته ۴:

در قضیه شرطیه صدق و کذب به اجزاء قضیه متوجه نمی شود بلکه به اتصال و انفصال متوجه است.^۱

نکته ۵:

قضیه بر دو قسم است:

- ۱- ملفوظه.
- ۲- معقوله. تعریف شامل هر دو قسم می شود.^۲

نکته ۶:

طبق نظر بعضی قضیه غیر از تصدیق است.^۳

نکته ۷:

نامگذاری قضیه به قضیه از باب نامگذاری کل به اسم جزء است.^۴

^۱ اساس الاقتباس ص ۸۰ - جوهر النضید ص ۴۳.

^۲ مقصود الطالب ص ۱۷۴.

^۳ منطق مقارن ص ۹۳.

^۴ حاشیه ص ۵۵.

مطلب اول:

قضیه در یک تقسیم بر دو قسم است:

۱- قضیه حملیه: به قضیه ای گفته می شد که در او حکم به اتّحاد (یکی بودن) و ثبوت چیزی برای چیزی و یا نفی اتّحاد و نفی ثبوت چیزی برای چیزی شده است. مثال: الحديدُ معدنٌ، ليس الكاذبُ بمؤمنٍ.

در مثال اول حکم به ثبوت معدن برای حدید شده است. در مثال دوم مؤمن از کاذب نفی شده است.

۲- قضیه شرطیه: به قضیه ای گفته می شود که:

اولاً: حداقل از دو قضیه تشکیل شده باشد.

ثانياً: بین این دو قضیه یک نسبت وجود دارد که این نسبت اتّصال و وابستگی و پیوند و یا انفصال و جدائی و معاندت و بینونت می باشد (در موجه) و یا عدم اتّصال و انفصال (در سالبه).

مثال:

«إذا اشرفت الشمسُ فالنهارُ موجودٌ».

در این قضیه بین جمله «اشرفت الشمس» و «النهار موجود» که هر کدام یک قضیه حملیه می باشند نسبت وابستگی و توقّف بر قرار است.

«اللفظُ مفردٌ أو مركّبٌ».

در این قضیه بین دو جمله «اللفظُ مفردٌ» و «اللفظُ مركّبٌ» که هر کدام یک قضیه حملیه می باشد، نسبت انفصال و جدائی بر قرار است.^۱

نکته ۱:

تقسیم قضیه به حملیه و شرطیه تقسیمی بحسب رابطه و نسبت حکمیه است. اگر رابطه اتّحادی باشد، حملیه و اگر از نوع تلازم یا تعاند باشد، شرطیه است.^۲

نکته ۲:

عده ای در تعریف قضیه حملیه و شرطیه چنین گویند:

اگر در قضیه به ثبوت چیزی برای چیز دیگری یا نفی آن حکم شده باشد، قضیه را حملیه و إلا شرطیه نامند.

اشکالی که بر این تعریف وارد است این است در قضیه زید خندان است حکم به اتّحاد شده است نه ثبوت چیزی برای چیز دیگر و لذا نباید حملیه باشد در حالیکه حملیه است.

^۱ البصائر التّضیّریّه ص ۴۹.

^۲ علوم اسلامی ص ۵۵.

مرحوم ملا صدرا به هر دو وجه نظر داشته است و لذا گوید: کلّ عقد اتّحادی أو ارتباطی ...^۱ به همین جهت مرحوم مظفّر در توضیح، ثبوت را بر اتّحاد عطف نموده است اگرچه در تعریف حملیه نامی از اتّحاد نبوده است.

نکته ۳:

بعضی گویند تقسیم قضیه به حملی و شرطی عقلی است.^۲

نکته ۴:

جملات «قام زید» و «زید اضره» قضیه حملیه هستند چون اول بمنزله زید قائم است و دوم مؤول به زید مقول فی حقّه اضره است.^۳

نکته ۵:

تقدیم حملیه بر شرطیه به این علت است که حملیه جزء شرطیه است.^۴

نکته ۶:

به قضیه حملیه ابط نیز گویند.^۵

نکته ۷:

بعضی از محققین شرطیه را بنحو دیگری تعریف نموده اند.^۶

مطلب دوم:

قضیه شرطیه بر دو قسم است:

- ۱- شرطیه متصله: اگر نسبتی که در قضیه شرطیه وجود دارد نسبت اتّصالی و وابستگی و پیوستگی و توقّف باشد، قضیه شرطیه متصله گویند. مثال: «ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود».
- نسبتی که بین «كانت الشمس طالعة» و «النهار موجود» است نسبت وابستگی است یعنی وجود نهار وابسته به طلوع خورشید است بطوری که طلوع خورشید که آمد وجود نهار نیز می آید.

^۱ اسفار ج ۱ ص ۲۲۵ - منطق مقارن ص ۹۳.

^۲ حاشیه ص ۵۶، ۲۶۸ - مقصود الطالب ص ۱۸۳.

^۳ شروح شمسیه ص ۵، ۱۰.

^۴ شروح شمسیه ج ۲ ص ۱۵.

^۵ منطق مشرقیین ص ۷.

^۶ شرح مطالع ص ۱۱۰ - شروح شمسیه ج ۲ ص ۵.

۲- شرطیّه منفصله: اگر نسبتی که در قضیّه شرطیّه وجود دارد نسبت انفصال و جدائی و بینونت و عدم توقّف باشد، به قضیّه شرطیّه منفصله گویند. مثال:

«العددُ زوجٌ أو فردٌ».

نسبتی که بین «العددُ زوجٌ» و «العددُ فردٌ» است، نسبت انفصال است. یعنی بین این دو قضیّه عناد و بینونت است.

نکته ۱:

رابطه ای که در قضیّه شرطیّه دو سرف را به یکدیگر پیوند می دهد یا از نوع پیوستگی و تلازم است یعنی یک طرف مستلزم دیگری است هر جا که این طرف است آن طرف هم هستو یا از نوع گسستگی و تعاند. یعنی می خواهیم بگوئیم میان دو طرف نوعی عدم وفاق وجود دارد اگر اینطرف باشد آنطرف نخواهد بود و اگر آن طرف باشد اینطرف نخواهد بود.^۱

نکته ۲:

اداء اتصال در عربی همان اداء شرط و در فارسی اگر، هرگاه، هنگامی که، هر زمان، و در سالبه فقط لفظ «چنین نیست که» اضافه می شود و در عربی لفظ «لیس» به یکی از اداء شرط متصل می شود.^۲ و اداء انفصال اّمّا، أو، و الفاظی از این قبیل می باشد.

نکته ۳:

تسمیه متصله به شرطی حقیقت است چون اداء شرط در آن وجود دارد ولی در منفصله تسمیه بخاطر مشابهت به متصله است از جهت اینکه در این دو، ترکیب بین قضایاء صورت گرفته است و یا از جهت اینکه بمنزله شرطیّه است مثلاً هذا العددُ اّمّا زوجٌ و اّمّا فردٌ بمنزله ان لم یکن زوجاً فهو فردٌ و ان لم یکن فرداً فهو زوجٌ است.^۳

مطلب سوّم:

قضیّه چه حمله و چه شرطیّه متصله و چه شرطیّه منفصله بر دو قسم است:

۱- **موجبه:** حمله موجبه آن است که در آن حکم به ثبوت چیزی برای چیزی شده است. شرطیّه متصله موجبه آن است که نسبت بین دو قضیّه اتصال و وابستگی باشد. شرطیّه منفصله موجبه آن است که نسبت بین دو قضیّه انفصال و بینونت باشد.

مثال: زید قائم، ان کانت الشمسُ طالعهً فالنهارُ موجودٌ، العددُ زوجٌ أو فردٌ.

^۱ علوم اسلامی ص ۵۳.

^۲ رهبر خرد ص ۱۸۴.

^۳ جوهر النضید ص ۴۰ - شرح منظومه ص ۴۶.

۲- **سالبه:** حملیه سالبه آن است که در او حکم به عدم ثبوت چیزی برای چیزی شده است. شرطیه متصله سالبه آن است که نسبت بین دو قضیه نفی اتصال باشد. شرطیه منفصله سالبه آن است که نسبت نفی عناد و انفصال باشد.

مثال: ليس زيد قائماً، ليس كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجوداً، ليس العدد إما أن يكون زوجاً وإما أن يكون منقسماً بمتساويين.

نکته ۱:

نامگذاری قضیه موجه به حملیه و متصله و منفصله به طریق حقیقت است چون معنای حمل و انفصال و اتصال در موجه تحقق پیدا می کند و اما سالبه به طریق مجاز است.^۱

نکته ۲:

بر ایجاب و سلب کیف قضیه گویند.

نکته ۳:

یکی از انواع قضایای حملیه، حملیه مردده المحمول است. این قضیه به قضیه منفصله شباهت دارد و اما وجه امتیاز بین این دو در این است که در مردده المحمول موضوع بر اداه انفصال مقدم می شود و در منفصله بالعکس است.

مثال:

«إما ينتفي المركب بانتفاء أحد أجزائه أو جميعها» ← منفصله.

«المركب ينتفي إما بانتفاء أحد أجزائه أو جميعها» ← مردده المحمول.^۲

^۱ شرح مطالع ص ۱۱۳، ۱۱۴ - اشارات ج ۱ ص ۱۱۴.

^۲ منطق مقارن ص ۱۱۲.

مطلب اول:**نکته ۱:**

- قضیة حملیّه - طبق یک نظریه - از سه جزء تشکیل شده است:
- ۱- موضوع و یا محکومٌ علیه: آن است که بر او حکمی بار می شود.
 - ۲- محمول یا محکومٌ به: آن است که بوسیله او حکمی بار می شود.
 - ۳- نسبت بین موضوع و محمول: به آنچه که دلالت بر این نسبت می کند، رابطه گویند.
- مثال: زیدٌ قائمٌ. به زید موضوع و به قائم محمول گویند. بین زید و قائم نسبتی وجود دارد و إلا مفید نبود.^۱

نکته ۲:

- قضیة شرطیة نیز از سه جزء تشکیل شده است:
- ۱- مقدّم: به شرط در قضیة شرطیّه، مقدّم گویند.
 - ۲- تالی: به جواب و جزاء در قضیة شرطیّه، تالی گویند.
 - ۳- نسبت بین مقدّم و تالی: به آنچه که دلالت بر این نسبت می کند، رابطه گویند.
- مثال: إذا اشرفت الشمسُ كان النهارُ موجوداً: به «اشرفت الشمسُ» مقدّم و به «كان النهارُ موجوداً» تالی گویند و بین این دو قضیة نسبت اتصال بر قرار است و به «إذا» رابطه می گویند.

تذکر:

در قضیة شرطیة متّصله طبیعت قضیة دلالت دارد که کدام جزء مقدّم و ملزوم و کدام جزء تالی و لازم است. مثلاً در (إذا اشرفت الشمسُ كان النهارُ موجوداً) اشراق شمس مقدّم . وجود نهار تالی است چون اول علت برای دوم است. بر خلاف قضیة شرطیة منفصله که طبیعت قضیة دلالت ندارد که کدام جزء مقدّم و کدام جزء تالی است چون عناد یک شیء یا شیء دیگر مستلزم آن است که آن شیء دیگر نیز معاند با شیء اول باشد و لذا تفاوت ندارد که جزء اول را مقدّم و جزء دوم را تالی بنامیم و یا بالعکس. ولی از باب الحاق به متّصله و تبعیت از متّصله به جزء اول مقدّم و به جزء دوم تالی گویند.^۲

^۱ منطق مقارن ص ۹۴ - حاشیه ص ۱۷۲ - شروح شمسیه ج ۲ ص ۱۶ - رهبر خرد ص ۱۵۲.

^۲ جوهر النضید ص ۴۱ - اساس الاقتباس ص ۱۷ - اشارات ج ۱ ص ۱۱۷.

فائده ۱:

به لفظی که بر نسبت دلالت می کند، رابطه گویند. رابطه دو صورت دارد:

- ۱- یک مرتبه رابطه، زمانیّه است. یعنی دالّ بر افتران نسبت حکمیّه باحد الأزمنه الثلاثه است. مثل: کان و يكون و
- ۲- یک مرتبه رابطه، غیر زمانیّه است. مثل: هو.^۱

فائده ۲:

رابطه دو حالت دارد:

- ۱- یک مرتبه در قضیه ذکر می شود. ✓ در اینصورت به قضیه ثلاثیه گویند. مثل: زيد هو عالم.
- ۲- یک مرتبه در قضیه ذکر نمی شود. ✓ در اینصورت به قضیه ثنائیه گویند. مثل: زيد عالم.^۲

فائده ۳:

رابطه در شرطیه متصله اداة شرط و فاء جزاء و در شرطیه منفصله اداة عناد همچون إِمّا و أو می باشد.^۳

مطلب دوم:

قضیه حملیه دو صورت دارد:

۱. یک مرتبه موضوع قضیه جزئی حقیقی می باشد. ✓ در اینصورت به قضیه، شخصیّه و مخصوصه گویند. مثل: محمد رسول الله، هذا انسان.^۴
۲. یک مرتبه موضوع قضیه حملیه کلی می باشد. ✓ در اینصورت قضیه سه حالت پیدا می کند که در هر حالتی اسم مخصوص دارد:
 - ۱- یک مرتبه مراد از کلی من حیث هو است یعنی مراد معنای کلی است با قطع نظر از افرادش. به عبارت دیگر: محمول برای خود معنای کلی است نه افراد آن.
 - ✓ در اینصورت به قضیه، قضیه طبیعیّه گویند چون حکم برای طبیعت و حقیقت و چپستی موضوع است نه افراد آن. مثال:

^۱ حاشیه ص ۵۶ ، ۲۶۵ - مقصود الطالب ص ۱۷۸.

^۲ شروع شمسیه ج ۲ ص ۱۵ - القواعد الجلیه ص ۲۴۷ - اساس الاقتباس ص ۶۵ - شرح مطالع ص ۱۱۳.

^۳ جوهر النضید ص ۴۱.

^۴ شیخ اشراق شاخصه می نامد.

الانسانُ كَلِّيٌّ، الانسانُ نوعٌ، الحيوانُ جنسٌ، الناطقُ فصلٌ، الضاحكُ عرضٌ خاصٌّ و
در تمامی این أمثله محمول از برای خودِ معنایِ کَلِّي است نه افرادِ موضوع. چون افراد
متّصف به کَلِّي و نوع و جنس و ... نمی شوند.

۲- یک مرتبه حکم از برای افراد کَلِّي است نه معنای کَلِّي ولی در قضیهٔ موضوع بصورت کَلِّي
آورده شده است تا کَلِّي همچون آئینه ای افراد را نشان می دهد و عنوان برای افراد قرار
گیرد و أمّا در قضیهٔ مقدار افراد بیان نشده است که محمول برای چه مقدار از افراد کَلِّي
که موضوع واقع شده است می باشد.

✓ در اینصورت به قضیهٔ مهمله گویند. چون بیان مقدار افراد در چنین قضیهٔ ای متروک
مانده است. **مثال:**

الانسانُ فی خسرٍ، رئیس القوم خادمهم و

در این دو مثال موضوع کَلِّي است و حکم از برای افراد است ولی بیان نشده است که
حکم از برای تمامی افراد است یا برای بعضی از افراد است.

۳- یک مرتبه حکم برای افراد کَلِّي است نه معنای کَلِّي. ولی مقدار افرادِ موضوع در قضیهٔ
مشخص شده است که آیا حکم از برای تمامی افراد است یا برای بعضی از افراد.
✓ در اینصورت به قضیهٔ محصوره یا مسوره گویند. قضیهٔ از جهت مقدار افراد موضوع بر
دو نوع است:

(۱) کلیه: در صورتی که حکم برای تمامی افراد موضوع باشد. مثل: كلُّ امامٍ معصومٌ.

(۲) جزئیة: در صورتی که حکم برای بعضی افراد باشد. مثل: بعض الناس يكدبون.

فائده ۱:

این تقسیمات برای قضیهٔ شرطیهٔ نیز می باشد چنانکه خواهد آمد.^۱

فائده ۲:

تمثیل به هذا برای قضیهٔ شخصیّه اشاره به این نکته دارد که شخصیّه می بایست موضوعش
جزئی حقیقی باشد اعم از اینکه این جزئی حقیقی بودن بحسب اصل وضع باشد یا در استعمال
باشد. مثل اسم اشاره و ضمیر بر طبق یک نظریه.^۲

^۱ البصائر ص ۵۰.

^۲ حاشیه ص ۲۷۰.

فائده ۳ :

تسمیة شخصیة به شخصیة از باب نامگذاری یک شیء به وصف بعضی او می باشد چون خصوص وصف برای موضوع است. آنگاه موضوع گاهی شخص معین در خارج است و گاهی در ذهن است. مثل: *أسامةُ أجزءٌ من ثعالةٍ*. مراد از اسامه حقیقی است که در ذهن معین می باشد.^۱

مطلب سوم:

کلام ابن سینا در اشارات:^۲

اگر وجود «أل» باعث عمومیت و شمول شود و دخول تنوین باعث خصوصیت شود در زبان عرب قضیة مهمله وجود ندارد بلکه یا عموم هستند و یا خصوص و لذا جزء محصوره قرار می گیرند. ولی آیا «أل» و «تنوین» مفید این امور هستند یا خیر مربوط به علم نحو و بلاغت است و ما منطق را با آنها مخلوط نمی کنیم.

کلام مصنف:

حق این است که در کلام عرب قضیة مهمله وجود دارد زمانیکه «أل» برای حقیقت باشد آنگاه بوسیله «أل» اشاره به ماهیت مدخولش شود با نظر به افراد مدخول، ولی مقدار افراد موضوع مشخص نشده است. ولی اگر «أل» حقیقت برای استغراق باشد در اینصورت مفید عموم است. اما برای تعیین اینکه «أل» حقیقت مفید عموم است یا خیر قرینه لازم است. مثلاً در مثال الانسان فی خسیر إلا الذین آمنوا، استثناء قرینه است که افراد از «أل» حقیقت، استغراق می باشد.^۳

مطلب اول:

نکته ۱ :

گفته شد قضیة به اعتبار موضوع بر چهار قسم است: شخصیة، طبیعیة، مهمله، محصوره. در علم منطق، تنها از قضیة محصوره بحث می شود و لذا مباحثی که در آینده مطرح می شود از قبیل تناقض، تضاد، تداخل، عکس نقیض، عکس مستوی و ... تماماً درباره قضیة محصوره است.

^۱ شروع شمسیه ج ۲ ص ۲۰.

^۲ اشارات ج ۱ ص ۱۱۷.

^۳ شروع التلخیص ج ۱ ص ۳۲۰.

نکته ۲:

در این نکته باید توضیح داده شود که چرا در علم منطق از قضیه شخصی و طبیعی و مهمله بحث نمی شود.

اما قضیه شخصی:

قضیه شخصی در محاورات زیاد بکار می روند ولی در علم منطق از قضایای شخصی همچون محمد (ص) رسول ا...، زید قائم و ... به دو دلیل بحث نمی شود:

- ۱- مسائلی که در علم منطق مطرح می شود مثل مسائل بقیه علوم یک سلسله مسائل کلی است که با قضایای شخصی تناسبی ندارند.
- ۲- مسائلی که در علم منطق مطرح می شود یک سلسله قانونها و قواعد عمومی است که در هر علم و دانشی مورد استفاده قرار می گیرد و بیان قانون کلی با قضیه شخصی تناسبی ندارد.^۱

فائده ۱:

قضایای شخصی در علوم غیر استدلالی مثل تاریخ و جغرافیا و رجال و ... دارای ارزش و اعتبار می باشند.^۲

فائده ۲:

از قضیه شخصی - بخصوصها - اصلاً بحث نمی شود چون کمالی از شناختن جزئیات نیست به دلیل تغییر و عدم ثبات آنها. ولی در ضمن محصورات از شخصی بحث می شود.^۳

فائده ۳:

قضایای شخصی در علوم ساقط است چون مقدمات برهان می بایست دائم الصدق باشند و شخصییات دوام ندارند.^۴

اما قضیه طبیعی:

در علم منطق از قضایای طبیعی همچون انسان کلی، انسان نوع، حیوان جنس و ... بحث نمی شود. **دلیل:** بدلیل اینکه قضیه طبیعی در حکم قضیه شخصی است چون همانطوری که موضوع در قضیه شخصی شامل غیر خودش نمی شود موضوع در قضیه طبیعی نیز چنین است. موضوع در طبیعی اگرچه کلی است ولی این کلی با توجه به مفهوم و معنائی که دارد موضوع واقع شده است و این

^۱ شرح منظومه ص ۴۹ - علوم اسلامی ص ۵۶.

^۲ منطق مقارن ص ۱۰۶.

^۳ حاشیه ص ۵۸.

^۴ جوهر التصدید ص ۵۶.

کلی با توجه به معنایش شامل غیر خودش نمی شود؛ بلکه اگر این کلی حکایت از افراد می کرد و آئینه ای برای نشان دادن افراد می بود و دلالت می کرد بر اینکه محمول برای افراد موضوع است قضیهٔ عمومیت پیدا می کرد و در حکم قضیهٔ شخصیّه نمی شد ولی در قضیهٔ طبیعیه امر چنین نیست بلکه موضوع حاکی از افرادش نیست چون محمول در این قضیه برای افراد موضوع ثابت نیست.^۱

فائده ۱:

از قضایای طبیعیه در علوم بحث نمی شود چون طبایع کلیه در خارج موجود نیست پس کمالی در شناختن آنها نیست.^۲

فائده ۲:

قضایای طبیعیه در بعضی از علوم مثل علم معرفه النفس، علم حساب، علم هندسه، علم فقه، علم وظائف الاعضاء و ... زیاد است.^۳

أما قضیه مهمله:

در علم منطق از قضایای مهمله نیز بحث نمی شود.

دلیل:

صغری: قضیهٔ مهمله در حکم قضیهٔ جزئیّه است. چون اگر شما یک قضیهٔ مهمله داشته باشید همچون «الانسانُ فی خسِرٍ» در این قضیهٔ دو احتمال است:

۱- احتمال دارد حکم (در خسران بودن) در واقع برای تمامی افراد موضوع باشد. اگر حکم برای تمامی افراد موضوع باشد می شود گفت حکم برای بعضی افراد ثابت است یعنی قضیهٔ جزئیّه صادق است.

۲- احتمال دارد حکم در واقع برای بعضی از افراد موضوع باشد. اگر حکم برای بعضی افراد باشد، در اینصورت نیز قضیهٔ جزئیّه صادق است.

✓ پس قدر متیقن و قدر مسلم در قضیهٔ مهمله صدق آنها بطور جزئیّه است یعنی در قضیهٔ مهمله بعضی افراد قطعی و زائد بر آن مشکوک است لذا اعتباری به زائد نمی شود.

کبری: و قضیهٔ جزئیّه از محصورات است که در علم منطق مورد بحث قرار می گیرد.

^۱ شرح مطالع ص ۱۲۰.

^۲ حاشیه ص ۵۸.

^۳ مقصود الطالب ص ۱۸۷.

نتیجه: پس با وجود بحث از قضیه جزئیّه در ضمن محصورات نیازی به بحث از مهمله نیست و لذا در منطق از مهمله بحث نمی شود.^۱

فائده ۱:

از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفکند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایای جزئیّه باشد.^۲

فائده ۲:

قضایای مهمله نه در علوم و نه در فلسفه اعتبار مستقل ندارند. آنها را باید در ردیف قضایای جزئیّه محصوره حساب کرد.^۳

فائده ۳:

قضیه مهمله در قوه قضیه جزئیّه است ولی بالفعل جزئیّه نیست چون بین جزئیّه و مهمله این فرق وجود دارد که در جزئیّه سُور ذکر شده است ولی در مهمله خیر.^۴

فائده ۴:

قال فی الاشارات ص ۱۲۱ :
إنّما قال فی قوه الجزئیه لآنها لیست تدلّ بالوضع علی ذلك بل بالعقل.

^۱ اشارات ج ۱ ص ۱۲۱ - التحصیل ص ۴۸ - حاشیه ص ۲۷۵ ، ۲۷۶ - رهبر خرد ص ۱۵۷ - مقصود الطالب ص ۱۸۶.

^۲ اساس الاقتباس ص ۸۵.

^۳ علوم اسلامی ص ۵۷.

^۴ شروع شمسیه ص ۲۹.

مطلب اول:

گفته شد قضیة حملیة محصوره به آن قضیة ای گفته می شود که در آن مقدار افراد موضوع مشخص شده است یعنی مشخص شده است که آیا محمول برای تمامی افراد موضوع است و یا برای از بعضی افراد موضوع؟ و آیا محمول از تمامی افراد موضوع سلب شده است یا بعضی از افراد موضوع؟ با حفظ این سخن گفته می شود به آن لفظی که در قضیة حملیة بیانگر مقدار افراد است سور یا حاصر گویند مثل کلمة کلّ و بعض.

سور هر یک از محصورات چهارگانه چنین است:

- ۱- سور موجه کلیه: کلّ، جمیع، عامه، کافه، لام استغراق، جمع مضاف و تمامی الفاضلی که دلالت دارند بر اینکه محمول برای تمامی افراد موضوع ثابت است.
- ۲- سور سالبه کلیه: لا شیء، لا واحد، نکره در سیاق نفی یا نهی و تمامی الفاضلی که دلالت دارند بر اینکه محمول از تمامی افراد موضوع سلب است.
- ۳- سور سالبه جزئیة: لیس بعض، بعض ... لیس ... ، لیس کلّ و تمامی الفاضلی که دلالت دارند بر اینکه محمول از بعضی از افراد موضوع سلب است.
- ۴- سور موجه جزئیة: بعض، واحد، کثیر، قلیل و تمامی الفاضلی که دلالت دارند بر اینکه محمول برای بعضی از افراد موضوع ثابت است.

نکته ۱:

کلمة سور در لغت به معنای دیوار شهر می باشد که شهر را احاطه کرده است. آنگاه به لفظی که بوسیله آن مقدار افراد موضوع بیان می شود، سور گویند چون چنانکه سور شهر را احاطه می کند و حدّ و مرز آن را مشخص می کند، این الفاظ نیز بر افراد احاطه می کنند. افرادی که حکم برای آنها ثابت است یا ثابت نیست.^۱

نکته ۲:

در هر لغتی از لغات، سور وجود دارد. مثلا در لغت فارسی:

سور موجه کلیه: همه، همگان، سراسر، هر.

سور موجه جزئیة: برخی، پاره ای، بهری، دسته ای، بخشی.

سور سالبه کلیه: هیچ.

^۱ البصائر النصیریة ص ۵۱ - علوم اسلامی ص ۵۸ - شرح خبیبی ص ۳۶.

سور سالبه جزئیّه: نه هر، نه همه، همه نه و امثال اینهاست.^۱

نکته ۳:

کلمات لیس کلّ، لیس بعض، بعض لیس، هر سه سور سالبه جزئیّه می باشند. ولی این سه با یکدیگر فرق دارند. فرق این سه در شرح مطالع چنین آمده است:

«لیس کل بالمطابقه» دلالت بر رفع ایجاب کلی می کند. پس معنای صریح «لیس کل حیوان انسانا» این است که ایجاب کلی مرتفع است. آنگاه رفع ایجاب کلی یا به رفع اثبات از هر یک است (سلب کلی) و یا به رفع اثبات از بعض است (سلب جزئی) و بنابر هر دو احتمال رفع اثبات از بعض محقق است. پس «بالالتزام» دالّ بر رفع اثبات از بعض است. و چون سلب جزئی به طریق قطع آن لازم می آید و سلب کلی بنحو احتمال، این لفظ به عنوان سور برای سالبه جزئیّه مخصوص شده است بخاطر اخذ به متیقّن و مسلّم و ترک محتمل و مشکوک. ولی دو لفظ اخیر بالعکس است یعنی «بالمطابقه» دالّ بر سلب حکم از بعض است و «بالالتزام» دالّ بر رفع ایجاب کلی می باشند.

آنگاه شرح مطالع بعد از این بیان گوید صواب چیز دیگری است.^۲

نکته ۴:

حق در سور این است که بر موضوع وارد شود و إلاّ قضیه منحرفه خواهد بود که بحث آن می آید.^۳

مطلب دوم:

نکته ۱:

گفته شد که قضیه حملیه به اعتبار موضوعش بر چهار قسم است: شخصیّه، مهمله، محصوره و طبیعیّه.

سه قسم اول در این اقسام در قضیه شرطیه نیز وجود دارد. ولی این اقسام که در قضیه شرطیه پیدا می شود به اعتبار موضوع قضیه شرطیه نیست چون قضیه شرطیه دارای موضوع نیست تا به اعتبار آن این اقسام را پیدا کند بلکه این اقسام به اعتبار دیگری برای قضیه شرطیه پیدا می شود که در نکته دوم می آید.

^۱ شرح مطالع ص ۱۲۳ - رهبر خرد ص ۱۵۸.

^۲ شرح مطالع ص ۱۲۳ - مقصود الطالب ص ۱۸۵ - اساس الاقتباس ص ۸۳.

^۳ التحصیل ص ۵۰.

توجه به این امر لازم است که هر کدام از مقدم و تالی در قضیه شرطیه چون در اصل قضیه بوده اند دارای موضوع می باشند ولی به موضوع آنها اطلاق موضوع شرطیه نمی شود.

نکته ۲:

قضیه شرطیه اعم از اینکه متصله یا منفصله باشد بر سه قسم است:

۱- **شخصیه:** به قضیه شرطیه گفته می شود که اتصال و انفصال و یا عدم اتصال و انفصال در

آنها مخصوص به زمان معین و یا حالت معین می باشد. **مثال:**

«إن جاء علی غضباً فلا أسلم علیه».

سلام نکردن متوقف بر آمدن علی در حال غضب است.

«إذا أمطرت السماء اليوم فلا أخرج من الدار».

خارج شدن از دار متوقف بر بارش باران در امروز می باشد.

«إما ان تكون الساعة الآن الواحدة أو الثانية».

انفصال در ساعت ایجاد نموده ایم که یا یک است یا دو. ولی ساعت در زمان مشخص که الآن باشد.

۲- **مهمله:** به قضیه شرطیه ای گفته می شود که در آن حکم به اتصال و انفصال و یا عدم

این دو شده است ولی مشخص نشده است که این حکم در هر حالتی از حالات و یا در هر زمانی از زمانها است و یا اینکه مختص به حالت مشخص و یا زمان مشخصی می باشد.

مثال:

«إذا بلغ الماء كراً فلا ينفعل بملاقاة النجاسة».

در این قضیه حکم شده است که عدم انفعال به نجاست متوقف بر کرب بودن آب است اما در قضیه مشخص نشده است که این حکم در همه حالات است و یا بعض حالات و یا در همه ازمنه است و یا ... در بعض ازمنه.

«القضية إما ان تكون موجبه أو سالبه».

در این قضیه منفصله مشخص شده است که در هر حالتی و یا در هر زمانی قضیه از این دو حالت خارج نیست و یا در حالتی مشخص و یا زمانی مشخص.

۳- **محصوره:** به قضیه شرطیه ای گفته می شود که در آنها مشخص شده است که اتصال و

انفصال و یا عدم این دو در تمامی حالات و یا ازمنه است و یا در بعضی از حالات و یا ازمنه. آنگاه اگر حکم در تمامی اوقات و یا حالات بود، کلیه و اگر بعضی از اوقات و یا حالات بود،

جزئیه است. **مثال:**

«كلما كانت الشمس طالعةً فالنهار موجود».

وجود نهار وابسته به طلوع خورشید است در هر وقتی که طلوع شمس در آن ممکن باشد.
 «دائماً إما ان يكونَ عددُ الصحيحِ زوجاً أو فرداً»
 در این قضیه مشخص شده است که حکم همیشگی است.
 «قد يكون اذا كان الانسانُ عالماً كان سعيداً»
 در این قضیه مشخص شده است که سعید بودن گاهی ملازم با عالم بودن انسان است نه همیشه.^۱

فائده ۱:

محصوره بودن و مهمله بودن شرطیات مربوط به اجزاء قضیه نیست بلکه مربوط به حال اتصال و انفصال است.^۲

فائده ۲:

سر اینکه در شرطیه، قضیه طبیعییه مطرح نمی شود این است که در قضیه طبیعییه حکم از آن موضوع به عنوان یک مفهوم کلی ذهنی است و در اینجا اصلاً موضوعی مطرح نیست تا حکم بدان نسبت داده شود از این رو جایی برا طرح قضیه طبیعییه نخواهد بود.^۳

فائده ۴:

عده ای از محققین گویند طبیعییه در شرطیه نیز معقول است.^۴

مطلب سوم:

- چنانکه قضیه حملیه دارای سور بود قضیه شرطیه محصوره نیز دارای سور می باشد.
 اقسام شرطیه با سور هر یک چنین است:
۱. شرطیه متصله که چهار صورت دارد:
 - ۱- **موجبه کلیه:** سور آن «کَلِمَا، مَهْمَا، مَتَى، دَائِماً إِذْ كَانَ وَ امثال آن» می باشد.
 - ۲- **سالبه کلیه:** سور آن «لَيْسَ، اَبْدَآءُ، لَيْسَ الْبَتَّه» است.
 - ۳- **موجبه جزئیه:** سور آن «قَدْ يَكُونُ» است.
 - ۴- **سالبه جزئیه:** سور آن «قَدْ لَا يَكُونُ، لَيْسَ كَلِمَا، لَيْسَ دَائِماً» است.
۲. شرطیه منفصله که چهار صورت دارد:

^۱ شروح شمسیه ۱۰۵ - القواعد الجلیه ص ۲۸۴ - حاشیه ص ۶۸ - جوهر النضید ص ۵۶ - شرح مطالع ص ۲۱۴.

^۲ اشارات ص ۱۲۱.

^۳ آموزش منطق ص ۱۰۱.

^۴ مقصود الطالب ص ۲۱۸.

- ۱- **موجبه کلیه:** سور آن «دائماً إما كذا أو كذا» است.
 - ۲- **سالبه کلیه:** سور آن «ليس ابداً، ليس البتة» است.
 - ۳- **موجبه جزئیه:** سور آن «قد يكون إما كذا» است.
 - ۴- **سالبه جزئیه:** سور آن «قد لا يكون، ليس دائماً» است.^۱
- نکته:** سور شرطیه در فارسی به ترتیب: هر زمان، هرگاه، هیچگاه، گاهی اگر، بعضی اوقات اگر، چنین نیست که هرگاه و امثال این الفاظ است.^۲

^۱ شرح مطالع ص ۲۱۸ - جوهر النضید ص ۵۷ - شرح منظومه ص ۴۸ - حاشیه ص ۲۷۲.

^۲ رهبر خرد ص ۱۹۲.

مطلب اول:

قضیه حملیه دارای دو نوع تقسیمات می باشد:

- ۱- تقسیماتی که در قضیه حملیه وجود دارد، در قضیه شرطیه نیز - فی الجمله - وجود دارد. مثل تقسیم قضیه به موجب و سالبه و تقسیم قضیه به شخصی و مهمله و طبیعی و محصوره و تقسیم محصوره به کلیه و جزئی. از این تقسیمات در مباحث گذشته بحث شد.

فائده:

علت اینکه فی الجمله (در بعضی از تقسیمات نه همه) گفته شد این است که قضیه شرطیه در بعضی از تقسیمات فوق شبیه به حملیه است نه همه تقسیمات. به دلیل اینکه قضیه طبیعی در حملیه وجود دارد ولی در شرطیه وجود ندارد پس شرطیه در بعضی از تقسیمات فوق با حملیه مشترک است.

- ۲- تقسیماتی که مختص به قضیه حملیه می باشد و در شرطیه وجود ندارد. مثل تقسیم قضیه حملیه موجب به اعتبار نحوه وجود موضوعش به ذهنیه و خارجی و حقیقیه و به اعتبار محصل بودن موضوع و محمول و یا معدوله بودن این دو به محصله و معدوله و تقسیم قضیه حملیه به اعتبار جهت به موجه و مطلقه. چنانکه اشاره شد تقسیم اول یعنی ذهنیه و خارجی و حقیقیه تنها در موجه است ولی دو تقسیم اخیر در موجه و سالبه است. اینک بحث درباره این تقسیمات می باشد:

مقدمه:

قضیه حملیه بر دو نوع است:

- ۱- **قضیه حملیه موجه:** این نوع از قضیه اگر بخواهد صادق باشد باید موضوعش وجود داشته باشد. به دلیل اینکه در قضیه حملیه موجه چیزی برای چیز دیگری ثابت می شود و ثبوت یک شیء برای شیء دیگر متفرع بر این است که آن شیء دیگر باشد و **إلا قضیه کاذب خواهد بود. مثل:** زمانیکه شما می گوئید: زید محصل کوشائی است. ابتداء بایستی زیدی وجود داشته باشد تا ما بتوانیم در مورد او چنین وصفی را بیان کنیم. و **إلا اگر زید موجود نباشد، گفتن این قضیه کذب محض است.**
- ۲- **قضیه حملیه سالبه:** این نوع از قضیه اگر بخواهد صادق باشد وجود موضوع برای آن شرط نیست. چون قضیه حملیه سالبه در دو صورت صادق است:
 - (۱) موضوعش موجود باشد ولی محمول موجود نباشد.
 - ✓ در اینصورت به قضیه سالبه، سالبه به انتفاء محمول گویند.

مثل اینکه چراغ در منزل است ولی روشن نیست. در اینصورت شما می توانید این قضیه صادقه را بگوئید: لیس السراج مضيئاً.

(۲) موضوعش موجود نباشد.

✓ در اینصورت به قضیه سالبه، سالبه به انتفاء موضوع گویند.

مثل اینکه چراغی در منزل نیست. در اینصورت شما می توانید این قضیه صادقه را بگوئید: لیس السراج مضيئاً. چون در مورد اشیاء و یا اشخص معدوم، قضایای سالبه متعددی می توان بیان کرد که همگی راست باشند در حالیکه قضیه موجهه صادق نخواهد بود و لذا می توان قضایای سالبه صادقانه زیر را داشت:

أب عیسی لم یأكل، أب عیسی لم یشرب، أب عیسی لم یتكلم و ...
شريك الباری لیس سمیعاً، شريك الباری لیس علیماً و ...

در حالیکه این قضایا به صورت موجهه کاذب است.^۱

❖ با حفظ این مقدمه گفته می شود قضیه حملیه از نظر نحوه وجود موضوع بر سه قسم است: ذهنیه، خارجیّه، حقیقیّه.

نکته ۱:

عقیده فخر رازی این است که در قضیه موجهه معدوله، وجود موضوع شرط نیست. برای تحقیق در این زمینه به شرح مطالع رجوع شود.^۲

نکته ۲:

در قضیه سالبه نیز وجود موضوع در ذهن لازم است چون سلب حکم است و در حکم تصور محکوم علیه لازم است. پس در وجود ذهنی موضوع، سالبه و موجهه با یکدیگر اشتراک دارند ولی در موجهه یک وجود دیگری نیز می باشد که در سالبه نیست و آن وجود موضوع بحسب ثبوت محمول برای آن است.^۳

^۱ مقصود الطالب ص ۱۸۸ - البصائر ص ۵۳ - حاشیه ص ۲۷۷ - آموزش منطق ص ۹۱.

^۲ شرح مطالع ص ۱۴۴.

^۳ شرح خبیبی ص ۳۸.

مطلب اول:

قضیه حملیه موجب از نظر نحوه وجود موضوع سه قسم است:

۱- **قضیه ذهنیه:** قضیه ای است که موضوع آن وجود خارجی نداشته بلکه در ذهن موجود است. مثل: «اجتماع النقیضین مغایرٌ لاجتماع المثلین».

موضوع در این قضیه اجتماع النقیضین است که فقط در ذهن وجود دارد.

۲- **قضیه خارجیّه:** قضیه ای است که موضوع آن دارای وجود خارجی است و محمول نیز به لحاظ این افراد خارجی بیان شده است. مثل:

«کلّ جنديّ في المعسكر مدّرب على حمل السلاح».

موضوع در این قضیه جندی است که در خارج وجود پیدا می کند آنگاه محمول (مدرب) هم به لحاظ افراد خارجی بیان شده است چه اینکه آموزش دیدن از برای افراد خارجی جند است.

۳- **قضیه حقیقیّه:** قضیه ای است که در آن محمول از آن حقیقت و ماهیت موضوع است. منظور این است که افرادی از موضوع که در خارج وجود دارند محمول برای آنها ثابت است. افرادی که در خارج وجود ندارند نیز علی فرض وجودشان، محمول برایشان ثابت است. مثل:

«کلّ انسان حیوان».

موضوع در این قضیه انسان است. افرادی از انسان که در حال حاضر موجود هستند، حیوان بودن برایشان ثابت است. افرادی که در حال حاضر معدوم هستند نیز علی فرض وجودشان، این محمول برایشان ثابت است. و لذا محتوای این قضیه چنین است:

«کلّ ما صدق علیه الانسان صدق علیه أنه حیوان»^۱.

نکته ۱:

در قضیه حقیقیّه حکم منحصر به افرادی که در خارج وجود دارند، نیست. بلکه حکم برای هر فردی است که وجود آن فرض شود اعم از اینکه در خارج موجود باشد و یا معدوم باشد. آنگاه اگر افراد در خارج موجود نباشد حکم برای افراد مفروضه الوجود است. مثل:

«کلّ عنقاء طائر».

و اگر افراد در خارج موجود باشند حکم منحصرأً برای افراد موجوده، نیست. بلکه برای افراد موجوده و افراد مفروضه الوجود هر دو می باشد. مثل:

«کلّ انسان حیوان».

^۱ آموزش منطق ص ۹۱.

برخلاف قضیه خارجیّه که در آن وجود موضوع شرط است و حکم منحصرأً برای افراد خارجیّه است.^۱

نکته ۲:

احوال الاشیاء علی ثلاثة اقسام:

قسم یتناوّل الافراد الذهنیّة و الخارجیّة المحقّقة و المقدّرة و هذا القسم یسمی لوازم الماهیات كالزوجیّة للاربعة و قسم یختصّ بالموجود الخارجی كالحركة و قسم یختصّ بالموجود الذهنی كالکلیت. و المراد بالقسم الاوّل قسم یلحق الماهیّة من حیث هی مع قطع النّظر عن خصوصیّة أحد الوجودین فأینما وجدت الماهیّة كانت متّصفة و هذا القسم شامل لجميع الافراد الماهیّة لازماً لها و إلا كما كانت عارضهً لها من حیث هی.^۲

نکته ۳:

بین حقیقیّه موجبّه کلیّه و خارجیّه موجبّه کلیّه، عموم و خصوص من وجه است.

- ماده اجتماع: کلّ انسان حیوان.
- ماده افتراق اوّل: کلّ عنقاء طائر. حقیقیّه نه خارجیّه.
- ماده افتراق دوّم: کلّ شکل مثلث مع فرض أنه لم یوجد من الاشکال إلا المثلث. خارجیّه نه حقیقیّه.

بین دو موجبّه جزئیّه: حقیقیّه اعمّ مطلق از خارجیّه است.

بین دو سالبه کلیّه: خارجیّه اعمّ از حقیقیّه است.

بین دو سالبه جزئیّه: تباین جزئی است.^۳

نکته ۴:

بعضی از دانشمندان چنین گویند:

در قضایای ذهنیّه معتبر است که موضوع آن از افراد ممکن الوجود فی الخارج نباشد.

✓ طبق این سخن تمثیل مصنّف به کلّ جبل یاقوت ... برای قضیه ذهنیّه مناسب نیست.^۴

^۱ شروع شمسیه ص ۴۹.

^۲ شروع شمسیه ص ۴۹.

^۳ شرح مطالع ص ۱۳۲ - شروع الشمسیه ص ۴۹ - القواعد الجلیّه ص ۲۵۵.

^۴ ترجمه تهذیب ص ۱۳۴.

مطلب اول:

قضیه حملیه در یک تقسیم بر دو قسم است:

۱- قضیه حملیه محصله: به قضیه ای گفته می شود که موضوع و یا محمول آن یک شیء وجودی و مثبت باشد. به عبارت دیگر: اگر اداه نفی جزء موضوع و یا محمول و یا هر دو قرار نگیرد، قضیه را محصله گویند. قضیه محصله دو صورت دارد:

(۱) **موجبه.**

مثل: زید قائم.

(۲) **سالبه.**

مثل: لیس زید بقائم.

۲- قضیه حملیه معدوله: به قضیه ای گفته می شود که اداه نفی جزء موضوع و یا محمول و یا هر دو قرار گیرد. قضیه معدوله سه صورت دارد:

(۱) **معدوله الموضوع:** در صورتی که اداه نفی جزء موضوع قرار گیرد. **مثل:**

«غیر العالم مستهان - غیر العالم لیس بسعید».

(۲) **معدوله المحمول:** در صورتی که اداه نفی جزء محمول قرار گیرد. **مثل:**

«الهواء هو غیر فاسد - الهواء لیس هو غیر فاسد».

(۳) **معدوله الطرفين:** در صورتی که اداه نفی جزء موضوع و محمول قرار گیرد. **مثل:**

«لا عالم هو غیر صائب الرأي - غیر مجد لیس هو بغیر مُخْفِقٍ فِي الْحَيَاةِ»^۱.

نکته ۱:

به معدوله الموضوع، محصله المحمول و به معدوله المحمول، محصله الموضوع گویند. پس محصله نیز سه قسم دارد: محصله الموضوع، محصله المحمول، محصله الطرفين.

نکته ۲:

علت نامگذاری قضیه معدوله به معدوله این است که اداه سلب از معنای اصلی خود عدول کرده است. بدلیل اینکه ادات سلب برای نفی نسبت وضع شده بود ولی در قضیه معدوله این ادات سلب با غیر خودش ترکیب شده است و مثل یک شیء قرار داده شده آنگاه برای او چیزی اثبات می شود و یا او برای چیز دیگری اثبات می شود (در موجبه) و یا از او چیزی سلب می شود و یا او از چیز دیگر سلب می شود (در سالبه) پس ادات سلب از معنای اصلی خود عدول کرده است. آنگاه نامگذاری قضیه معدوله به معدوله از باب نامگذاری قضیه به نام جزء الجزء او است

^۱ اشارات ص ۱۲۷ - التحصیل ص ۵۳.

چون ادات سلب جزء موضوع و یا محمول است و موضوع و یا محمول، جزء قضیه است. پس تسمیه از باب نامگذاری شیء به وصف جزء الجزء او می باشد.^۱

نکته ۳:

تحصیل و عدول مربوط به موضوع و محمول قضیه اند ولی سلب و ایجاب کیفیت نسبت قضیه اند از این رو نباید این دو مبحث را یکی پنداشت و لذا هر یک از اقسام محصله و معدوله ممکن است موجب و یا سالبه باشد.^۲

نکته ۴:

الفاظی که معنی نفی در آنها تضمین گردیده از قبیل کُور در فارسی به معنای نابینا و لفظ اعمی در عربی اسم غیر محصل محسوب و قضیه مؤلف از آنها نیز به نام معدوله خوانده شده است. که این همان عدم در مقابل ملکه است.^۳

نکته ۵:

چون عدول در ناحیه محمول فراوان است این تقسیم را از تقسیمات قضیه به اعتبار محمول قرار داده اند.^۴

نکته ۶:

در زبان فارسی غالباً قضایای معدوله از انضمام لفظ «بی» یا «نا» یا «نه» به موضوع یا محمول و یا هر دو تحقق می یابد. مانند:
بی ادب محروم شد از فیض ربّ - نادان ناتوان است - زید نه نیک است.

نکته ۷:

اگر محصله، سالبه باشد به آن بسیطه گویند چون بسیط به معنای ما لا جزء له است و حرف سلب اگرچه در قضیه موجود است ولی جزء دو طرف قضیه نیست.^۵

^۱ مقصود الطالب ص ۱۹۳ - شروح شمسیه ص ۵۳ - شرح منظومه ص ۵۱.

^۲ آموزش منطق ص ۹۲.

^۳ رهبر خرد ص ۱۶۲ - اساس الاقتباس ص ۱۰۱.

^۴ منطق مقارن ص ۱۰۷.

^۵ شروح شمسیه ص ۵۴.

نکته ۸:

زمانیکه معدوله بطور مطلق گفته می شود متبادراً به ذهن معدوله المحمول است بخاطر کثرت استعمال این قسم و قلت استعمال معدوله الموضوع و معدوله الطرفين.^۱

مطلب دوم:

به این دو قضیه توجه کنید:

«زیدٌ غیر عالمٍ» (زید غیر عالم است) - «زیدٌ لیس بعالمٍ» (زید عالم نیست)

قضیه اول معدوله المحمول و قضیه دوم سالبه محصله المحمول است. بین قضیه معدوله المحمول و سالبه محصله المحمول دو فرق است:^۲

۱. فرق معنایی. فرق معنایی از دو جهت است:

- ۱- هدف گوینده در قضیه سالبه، سلب حمل است یعنی نفی حمل محمول بر موضوع ولی در معدوله حمل سلب است یعنی محمول با ادات نفی مجموعاً حمل بر موضوع می شود.
- ۲- قضیه سالبه اعم از موجب معدوله المحمول است. به این معنا که سالبه بر جایی که موضوع موجود باشد، صدق می کند. بر جایی که موضوع موجود نباشد، نیز صادق است. ولی موجب تنها بر جایی صادق است که موضوع موجود و ثابت باشد و لذا هر زمانیکه موجب معدوله المحمول صادق شد، سالبه نیز صادق است ولی عکس صحیح نیست.

۲. فرق لفظی.**توضیح:**

قضیه دو صورت دارد:

- ۱- یک مرتبه قضیه ثلاثیه است؛ یعنی رابطه در آن مذکور است.
 - ✓ در اینصورت فرق لفظی بین این دو نوع قضیه به این است که در معدوله رابطه قبل از ادات سلب قرار می گیرد ولی در سالبه رابطه بعد از ادات سلب قرار می گیرد. **مثل:**

«زیدٌ لیس هو ببصیرٍ» ← سالبه.

«زیدٌ هو لیس ببصیرٍ» ← معدوله المحمول.
- ۲- یک مرتبه قضیه ثنائیه است؛ یعنی رابطه در آن مذکور نیست.
 - ✓ در اینصورت فرق بین دو قضیه از یکی از دو جهت است:
 - (۱) یا فرق به نیت است؛ یعنی:

^۱ جوهر النضید ص ۵۲.

^۲ مقرر: در ادامه به اندازه نیم خط (در نسخه خطی) مطلبی ریز نوشته شده است که قابل روئیت برای بنده نبوده است.

إن نُويَّ جعل حرف السلب جزءاً من المحمول و اثباتها لشيء واحد و هو الموضوع كان عدولا و إن لم ينو ذلك بل نوى أن يرفع به ما هو المحمول كان سلباً^۱.

(۲) و یا فرق به اصطلاح و قرار داد است؛ یعنی گفته می شود که لیس برای سالبه و لا یا غیر برای معدوله بکار برده شود تا به این وسیله بتوانیم این دو را از یکدیگر تشخیص بدهیم.^۲

نکته ۱:

خواجه در اساس الاقتباس می فرماید:

و در قضیه ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد عدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر به اصطلاح لغوی یا قرائن دیگر.^۳

نکته ۲:

علت اینکه نیت (نیت گرفتن ربط سلب در معدوله و سلب ربط در سالبه) فرق لفظی شمرده شده است این است که مربوط به اراده معنی از لفظ است.^۴

^۱ البصائر النصیریة ص ۵۳.

^۲ جواهر النضید ص ۵۳ - شروح شمسیه ص ۵۷ به بعد - شرح مطالع ص ۱۴۰.

^۳ اساس الاقتباس ص ۱۰۲.

^۴ مقرر: در این مطلب استاد نشانه پاورقی را در بالا درج فرموده اند ولی در پائین صفحه آدرسی ذکر نگردیده است.

مقدمه:

بحث درباره تقسیم سوّم قضیّه حملیه می باشد ولی مصنّف قبل از اینکه این تقسیم را مطرح کنند ابتداء مادّه قضیّه و جهت قضیّه را تعریف کرده سپس به بیان تقسیم سوّم می پردازند.

مطلب اول:

بین موضوع قضیّه و محمول آن در واقع^۱ یک نسبتی وجود دارد. نسبت منحصراً یکی از سه حالت را دارد:

۱. یک مرتبه نسبت وجوب است. یعنی ثبوت محمول برای موضوع ضروری و حتمی است و سلب آن از

موضوع محال است. مثل:

«الانسان حیوانٌ - الاربعه زوجٌ».

در این دو مثال حیوانیت برای انسان و زوجیت برای اربعه ضروری است و سلب حیوانیت از انسان و زوجیت از اربعه محال است و لذا نسبت واقعیّه بین موضوع و محمول در این قضیّه وجوب است.

توجه:

ضرورت و حتمیت ثبوت محمول برای موضوع دو صورت دارد:

۱- یک مرتبه این حتمیت ناشی از ذات موضوع شده است یعنی خود این موضوع ملازمه ی این

محمول و همراهی آن را می خواهد و لذا با جعل و ایجاد موضوع، محمول نیز بدون نیاز به جعل

دوّم موجود می شود. مثل دو مثال قبل.

۲- یک مرتبه این حتمیت ناشی از ذات موضوع نشده است بلکه یک امری خارج از ذات موضوع

حتمیت این محمول را برای موضوع خواهان است. مثل:

«القمر متحرکٌ».

تحرک برای قمر دوام دارد یعنی تحرک بوده و هست و خواهد بود ولی این حتمیت ناشی از

خود قمر نشده است بلکه وضعیّت افلاک و کرات خواهان چنین محمولی برای قمر است. زوال

حرکت اگرچه از قمر واقع نشده است ولی این زوال محال نیست.

مراد از وجوب قسم اول است و به قسم دوّم گفته می شود البته طبق تعریف مصنّف.

۲. یک مرتبه نسبت امتناع است یعنی ثبوت محمول برای موضوع محال است و سلب آن از موضوع

واجب است. مثل:

«شريك الباری لیس بموجود - النقيضان لا يجتمعان».

در این دو مثال ثبوت وجود برای شريك الباری و اجتماع برای نقیضان محال است و لذا نسبت واقعیّه

بین موضوع و محمول امتناع است.

^۱ (یعنی در عالم واقع چه انسان تکلم به قضیّه بکند و یا خیر)

توجه:

استحاله ثبوت محمول برای موضوع دو صورت دارد:

- ۱- یک مرتبه این استحاله ناشی از ذات موضوع شده است یعنی خود موضوع استحاله این محمول را می خواهد مثال دو مثال فوق.
- ۲- یک مرتبه این استحاله ناشی از ذات موضوع نشده است بلکه یک امر خارج از ذات موضوع استحاله این محمول را برای موضوع مستدعی است. **مثل:**
«النائم لا يتفكر».

یعنی انسانی که نوم دارد، تفکر ندارد. تفکر برای شخص خوابیده محال است ولی ذات این انسان استحاله تفکر را نمی خواهد بلکه یک امری خارج از ذات این استحاله را طالب است و آن امر، نوم است که سبب فقدان هوشیاری شده است.

✓ مراد از امتناع قسم اول است.

- ۳- یک مرتبه نسبت امکان است یعنی ثبوت محمول برای موضوع و عدم آن برای موضوع ضروری نیست. بلکه ثبوت و عدم ثبوت هر دو برای موضوع ممکن است. پس ضرورت ثبوت و عدم سلب شده است. **مثل:**

«الانسان كاتِبٌ بالامكان».

کتابت برای انسان نه ضرورت ثبوت دارد و نه ضرورت عدم.

نتیجه:

به وجوب و امتناع و امکان، ماده قضیه گفته می شود که هر قضیه ای ضرورتاً یکی از این سه حالت را دارد.^۱

نکته ۱:

امکان سلب هر دو ضرورت است یعنی ضرورت ثبوت و ضرورت عدم. پس امکان یک معنای عدمی دارد.

نکته ۲:

مراد از این امکان مورد بحث امکان خاص یا امکان حقیقی است در مقابل امکان عام که بحث آن در قضایای موجهه بسیطه خواهد آمد. امکان خاص سلب هر دو ضرورت است ولی امکان عام سلب یک ضرورت است. پس امکان خاص اخص از امکان عام است. لآنکه متی سلب الضرورة عن الطرفين كانت مسلوبة عن احدهما من غير عكس.

^۱ جوهر النضید ص ۶۱.

نکته ۳:

می توان چنین گفت: ماده یا ضرورت است و یا غیر ضرورت و ضرورت یا ضرورت الوجود (وجوب) است و یا ضرورت العدم (امتناع) است.^۱

نکته ۴:

إِذَا سَمَّيْتَ تِلْكَ الْكَيْفِيَّةَ مَادَّةً لِأَنَّهَا يَمْتَنَعُ وَجُودُ الْقَضِيَّةِ بِدُونِهَا وَ لِذَلِكَ اِبْتِغَاءً تَسْمَى عُنْصُرًا.^۲

نکته ۵:

در التحصیل چنین آمده است:

محمول سه صورت دارد:

۱- یا وجودش برای موضوع ضروری است. مثل:

«الانسان حیوان».

۲- یا عدمش برای موضوع ضروری است. مثل:

«الانسان جماد».

۳- یا نه وجودش ضروری است و نه عدمش. مثل:

«الانسان كاتب».

✓ پس تمامی قضایا یا واجب است یا ممتنع است یا ممکن.^۳

نکته ۶:

إِنَّ مَادَّةَ الْقَضِيَّةِ هِيَ الْكَيْفِيَّةُ النَّفْسُ الْأُمْرِيَّةُ مُطْلَقًا سِوَاءَ كَانَتْ الْقَضِيَّةُ سَالِبَةً أَوْ مُوجِبَةً وَ سِوَاءَ كَانَتْ هِيَ الْوَجُوبَ أَوْ الْإِمْكَانَ أَوْ الْإِمْتِنَاعَ أَوْ غَيْرَهَا وَ هَذَا عِنْدَ الْمُتَأَخِّرِينَ مِنَ الْمُنْطَقِيِّينَ وَ إِذَا عِنْدَ الْقَدَمَاءِ مِنْهُمْ الْمَادَّةُ اِيسَتْ كَيْفِيَّةً كُلَّ نِسْبَةٍ بَلْ كَيْفِيَّةُ النِّسْبَةِ الْاِيجَابِيَّةِ وَ لَا كُلَّ كَيْفِيَّةٍ نِسْبَةٍ اِيجَابِيَّةٍ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ بَلْ كَيْفِيَّةُ النِّسْبَةِ الْاِيجَابِيَّةِ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ بِالْوَجُوبِ وَ الْإِمْكَانِ وَ الْإِمْتِنَاعِ وَ هِيَ لَا تَخْتَلِفُ بِاِيجَابِ الْقَضِيَّةِ وَ سَلْبِهَا.^۴

^۱ رهبر خرد ۱۶۶.

^۲ حاشیه ص ۲۸۴.

^۳ التحصیل ص ۵۹.

^۴ البصائر ص ۵۷ - شرح مطالع ص ۱۴۶ - حاشیه ص ۵۹، ۱۸۴ - اشارات ص ۱۴۳ - منطق شفا ۱۱۲.

نکته ۷:

ماده قضیه سه صورت بیشتر ندارد و عقلاً فرض دیگری غیر از این سه فرض متصور نیست. اما جهات قضایا بیش از اینها است چراکه رابطه نفس الامری بین موضوع و محمول چنانکه خواهد آمد می توان به صورتهای مختلف بیان کرد.^۱

نکته ۸:

هذه اقسام ثلاثة لكيفية النسبة بحسب تقسيم اول إلا أنهم لما رأوا أنه كثيراً ما يحتاج إلى افادة قضایا آخر غير هذه الثلاثة و ان كانت داخله في ضمن احدها اعتبرت قضایا آخر.^۲

نکته ۹:

امکان اقسامی دارد:

عام، خاص، أخص، استقبالی.

مطلب اول:

امکان چهار قسم است:

۱- امکان خاص: امکان خاص به معنای سلب هر دو ضرورت است یعنی ثبوت محمول برای موضوع و

عدم ثبوت محمول برای موضوع ضروری نیست. مثال:

(۱) «الانسانُ كاتبٌ بالامكان الخاص».

(۲) «ليس الانسانُ كاتباً بالامكان الخاص».

محتوای این دو قضیه این است که ثبوت کتابت و عدم ثبوت کتابت برای انسان ضرورت ندارد.

۲- امکان عام: امکان عام به معنای سلب یک ضرورت است یعنی در پاره ای قضایا (در سالبه) محتوای

امکان عام این است که ثبوت محمول برای موضوع ضرورت ندارد. و در پاره ای از قضایا (در موجبه)

محتوای امکان عام این است که عدم ثبوت محمول برای موضوع ضرورت ندارد.

به عبارت دیگر که عبارت فلاسفه باشد امکان عام به معنای سلب ضرورت از جانب مخالف قضیه

است.^۳ دو مثال:

(۱) «الانسانُ موجودٌ بالامكان العام».

^۱ آموزش منطق ص ۹۵.

^۲ مقصود الطالب ص ۱۹۵.

^۳ نهاية الحكمة ص ۴۶.

این قضیهٔ موجبه است. جانب موافق این قضیهٔ ثبوت وجود برای انسان است. جانب مخالف این قضیهٔ عدم ثبوت وجود برای انسان است. امکان عامّ می گوید که این عدم وجود برای انسان ضرورت ندارد ولی نسبت به طرف موافق قضیهٔ ساکت است.

(۲) «لیس الانسان موجوداً بالامكان العامّ».

این قضیهٔ سالبه است. جانب موافق این قضیهٔ عدم ثبوت وجود برای انسان است. جانب مخالف این قضیهٔ ثبوت وجود برای انسان است. امکان عامّ می گوید این وجود برای انسان ضرورت ندارد ولی نسبت به طرف موافق قضیهٔ ساکت است.

نتیجه: پس امکان عامّ سلب یکی از دو ضرورت است یا سلب ضرورت وجود محمول (در قضیهٔ سالبه) و یا سلب ضرورت عدم محمول (در قضیهٔ موجبه) برخلاف امکان خاصّ که به معنای سلب هر دو ضرورت است.

۳- امکان اخصّ.

۴- امکان استقبالی.^۱

نکته:

در شرح مطالع چنین آمده است:

الامكان العائى هو سلب الضرورة المطلقة أى الذاتية عن احد طرفي الوجود و العدم و هو الطرف المخالف للحكم و ربّما يفسّر بما يلزم هذا المعنى و هو سلب الامتناع عن الطرف الموافق. و أنّما سمّي امكاناً عامياً لأنّه المستعمل عند الجمهور العامّة فإنّهم يفهمون من الممكن ما ليس بممتنع و ممّا ليس بممكن الممتنع.^۲

در البصائر چنین آمده است:

إنّ العامّة يستعملون الممكن على معنى اعمّ ممّا يستعمله عليه المنطقيّون فإنّهم يعنون بالممكن ما ليس بممتنع و لا شكّ أنّ الواجب داخل تحت الممكن بهذا الاعتبار إذ الواجب ليس بممتنع فتكون قسمة الاشياء عندهم ثنوية ممكن أى ليس بممتنع و ممتنع.^۳

در نهاية الحكمة چنین آمده است:

قد كان الامكان عند العامّة يستعمل في سلب الضرورة عن الجانب المخالف و لازمه سلب الامتناع عن الجانب الموافق.^۴

و آمده است:

^۱ شرح مطالع ص ۱۴۶ - جوهر النضيد ص ۶۲.

^۲ شرح مطالع ص ۱۵۱.

^۳ البصائر ص ۵۹.

^۴ نهاية الحكمة ص ۴۶.

فالامكان بهذا المعنى اعمّ مورداً (أى مصداقاً) من الامكان بالمعنى المتقدم اعنى سلب الضرورتين و
من كلّ الوجوب و الامتناع لا اّنه اعمّ مفهوماً اذ لا جامع مفهومي بين الجهات.^۱

مطلب دوّم:

قضیة دو صورت دارد:

۱. قضیة موجبه: امکان عامّ در موجبه دو صورت دارد:

۱- گاهی منطبق بر وجوب می شود. مثل:

«الله موجود بالامكان العامّ».

یعنی عدم وجود برای الله ضروری نیست و إمّا وجود برای خداوند ضروری است. (یعنی وجوب دارد)

۲- گاهی منطبق بر امکان می شود. مثل:

«الانسان موجود بالامكان العامّ».

یعنی عدم وجود برای انسان ضروری نیست و إمّا وجود نیز برای انسان ضروری نیست. (یعنی امکان خاصّ)

۲. قضیة سالبه: امکان عامّ در سالبه دو صورت دارد:

۱- گاهی منطبق بر امتناع می شود. مثل:

«لیس شریك الباری موجوداً بالامكان العامّ».

یعنی وجود برای شریك الباری ضروری نیست و إمّا عدم وجود برای او ضروری است. (یعنی امتناع)

۲- گاهی منطبق بر امکان خاصّ می شود. مثل:

«لیس الانسان موجوداً بالامكان العامّ».

یعنی وجود برای انسان ضروری نیست و إمّا عدم وجود نیز برای انسان ضروری نیست. (یعنی امکان خاصّ)

^۱ نهاية الحكمة ص ۴۷.

مطلب اول:

نکته ۱:

بین موضوع و محمول قضیه در واقع یک نسبتی وجود دارد. آن نسبت منحصرأ یکی از سه حالت را دارد: وجوب، امتناع، امکان خاص.

به این حالات ثلاثه که هیچ قضیه ای از آن خالی نیست ماده و یا عنصر قضیه گفته می شود و به لفظی که حاکی از نسبت و رابطه بین موضوع و محمول است جهت یا نوع قضیه گفته می شود. دو مثال:

۱- «الله موجود بالضرورة»

این یک قضیه است. در این قضیه یک لفظ بکار رفته است که بیانگر نسبت بین الله و موجود است و آن لفظ بالضرورة است. به این لفظ جهت گویند.

۲- «الانسان کاتب بالامکان الخاص»

لفظ بالامکان الخاص که در قضیه آمده است بیانگر نسبت بین انسان و کاتب است. با این بیان به خوبی روشن شد که ماده و جهت اگر چه هر دو نحوه و چگونگی نسبت بین موضوع و محمول هستند ولی ماده آن نسبتی است که در واقع وجود دارد ولی جهت خصوص آن نحوه نسبت است که صریحاً در قضیه ذکر شده باشد.

نکته ۲:

ماده و جهت قضیه دو صورت دارد:

۱- یک مرتبه جهت و ماده عین یکدیگر می باشند.

✓ در اینصورت قضیه موجهه (قضیه دارای جهت) صادق خواهد بود. مثل:
«الانسان حیوان بالضرورة».

بین انسان و حیوان در واقع یک نسبتی وجود دارد که عبارت از ضرورت وجود و یا وجوب می باشد جهت قضیه نیز ضرورت است. لذا این قضیه جهت دار صادق است.

۲- یک مرتبه جهت و ماده با یکدیگر اختلاف دارند. این اختلاف بر دو نوع است:

(۱) یک مرتبه این اختلاف بصورتی است که اصلاً با یکدیگر سازگاری ندارند.

✓ در اینصورت قضیه جهت دار کاذب است. مثل:

«الله موجود بالامکان الخاص».

نسبتی که در واقع بین الله و موجود وجود دارد، وجوب است ولی جهت بالامکان الخاص است و مفاد این می باشد که وجود و عدم وجود برای الله ضروری نیست. این جهت با ماده سازگاری ندارد و لذا قضیه کاذب است.

۲) یک مرتبه این اختلاف بصورتی است که با یکدیگر سازگاری دارند.

✓ در اینصورت نیز قضیه جهت دار صادق است. مثال:

«الانسان كاتب بالامكان العام».

نسبتی که در واقع بین انسان و کاتب وجود دارد، امکان خاص است ولی جهت امکان عام است این دو اگر چه عین هم نیستند ولی با یکدیگر سازگاری دارند چون قبلاً گفته شد امکان عام در موجه گاهی منطبق بر وجوب می شود و گاهی منطبق بر امکان خاص مثل همین مثال.

نتیجه: آنچه در جهت شرط است این است که مناقض با ماده نباشد و إلا قضیه کاذب می شود ولی عین هم بودن شرط نیست.^۱

فأده ۱:

در التحصیل چنین آمده است:

الفرق بين المادة و الجهة:

- ۱- أنّها تكون مادة بحسب اعتبار الامر في نفسه و جهة بحسب القول لأنك إذا قلت زيد واجب ان يكون كاتباً كانت الجهة هي الوجوب و المادة الامكان.
- ۲- فإنّ المادة تعتبر بحسب الرابطة الموجبة فإذا قلت زيد ممتنع ان لا يكون حيواناً فإنّ الامتناع في هذا المكان صادق و اما المادة فواجب لأنّ الحيوان اذا نسبتبه الى الانسان بالايجاب كان دائم الصدق.
- ۳- أنّه يمكن ان تنقل القضية بحسب الجهة عن صدق الى كذب و عن كذب الى صدق فلك ان تقول زيد واجب ان يكون كاتباً و كذبت ثم تقول يمكن ان يكون كاتباً و صدقت و هذا النقل لا يمكن في المادة.^۲

فأده ۲:

إذا تكلم المتكلم بالقضية أو انقش في ذهنه صورة القضية و صورة الكيفية يسمّى اللفظ الدالّ على الكيفية في القضية الملفوظة و الصورة الذهنية الدالّة عليها في القضية المقعولة جهة القضية فالجهة اسم لكيفية القضية و المادة اسم للكيفية الواقعية.^۳

فأده ۳:

ابن سينا در منطق شفا گوید:

^۱ آموزش منطق ص ۹۷.

^۲ التحصیل ص ۵۹.

^۳ حاشیه ص ۵۹ - شروح شمسیه ص ۶۴ - مقصود الطالب ص ۱۹۵.

أقلّ احوال القضايا ان تكون ثنائية. ثمّ يصرّح بالرابطة فتصير ثلاثية. ثمّ قد تقرن بها الجهة فتصير رباعية.^١

فأئده ٤:

در شرح مطالع چنين آمدہ:

و الجهة أنما هي باعتبار المعترف فانّ المعترف ربّما يعتبر المادّة أو امرا اعمّ منها (كالامكان العامّ في مادّة الوجوب) أو اخصّ (كالوجوب في مادّة الامكان) أو مابيناً (كالوجوب في المادّة الامتناع).^٢

^١ ترجمه تهذيب ص ١٤٠.

^٢ شرح مطالع ص ١٤٦.

مطلب اول:

قضیه موجهه (جهت دار) بر دو قسم است:

- ۱- **مرکبه:** قضیه ای است که مشتمل بر دو حکم ایجاب و سلب می باشد.
و به عبارت دیگر: قضیه است که به دو قضیه مثبت و منفی منحل می شود.

دو مثال:

(۱) «کلّ انسان کاتب بالامکان الخاصّ».

این یک قضیه موجهه است که به دو قضیه منحل می شود که عبارتند از:

«کلّ انسان کاتب بالامکان العامّ» و «لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العامّ».

این دو قضیه ای که قضیه مرکبه منحل به آنها می شود در کمّ موافق باهم و در کیف مخالف با هم می باشند.

(۲) «لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان الخاصّ».

این قضیه نیز به دو قضیه

«لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العامّ» و «کلّ انسان کاتب بالامکان العامّ» منحل می شود.

- ۲- **بسیطه:** قضیه ای است که معنای آن ایجاب فقط و یا سلب فقط است یعنی مستمل بر دو حکم نیست.

دو مثال:

(۱) «الانسان حیوان بالضرورة».

معنای این قضیه فقط ضرورت ثبوت حیوان برای انسان است.

(۲) «لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة».

معنای این قضیه فقط ضرورت عدم ثبوت حجریّت برای انسان است.^۱

نکته ۱:

تعداد قضایای بسیطه زیاد است ولی آنچه که مهم است، هشت عدد می باشد که در کتاب ذکر شده است.^۲

^۱ شروع شمسیه ص ۶۶.

^۲ منطق مقارن ص ۱۱۶.

نکته ۲:

در قضیه بسیطه جهت مشتمل بر بیان کیفیت نسبت است ولی قضیه تعرضی به مخالف با آن نسبت ندارد و اما در قضیه مرکبه جهت مشتمل بر بیان کیفیت نسبت ایجابیه و مخالف آن می باشد.^۱

مطلب دوم:

مهمترین قضایای بسیطه به شرح زیر می باشند:

۱. **ضروریه ذاتیه:** قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای ذات و حقیقت موضوع ضرورت دارد تا وقتی که ذات موضوع موجود است. پس در این نوع قضیه ماده و جهت در موجه و جوب و در سالبه امتناع است. **مثال:** «کل انسان حیوان بالضرورة».
- یعنی حیوانیت برای ذات انسان ضرورت دارد و سلب آن محال است.
- «لا شئ من الانسان بحجر بالضرورة».
- یعنی سلب حجر از انسان ضرورت دارد و ثبوت آن محال است.

نکته ۱:

علت نامگذاری این قضیه به ضرورت ذاتیه این است که چون مشتمل بر ضرورت است، «ضروریه» گویند. و چون در این قضیه ضرورت محمول برای ذات موضوع است، «ذاتیه» گویند.

نکته ۲:

به ضروریه ذاتیه، ضروریه مطلقه نیز گویند چون در این قضیه ضرورت مقید به وصف یا وقت نشده است.

نکته ۳:

قضیه ضروریه ذاتیه در سه مورد منعقد می شود:

- ۱- حمل ذات بر ذات. **مثل:** «الانسان انسان بالضرورة».
- ۲- حمل ذاتی بر ذات. **مثل:** «الانسان حیوان بالضرورة».

^۱ القواعد الجلیه ص ۲۶۱.

۳- حمل لازم ماهیت بر ماهیت. مثل:

«الاربعة زوج بالضرورة»^۱.

ممکن است اشکالی بر این مطلب شود و آن اینکه در این اقسام ثبوت محمول برای موضوع مشروط به وجود موضوع نیست. چون زمانی که شما می گوئید انسان انسان غرض این است که انسانیت برای ماهیت انسان ثابت است. مقصود این نیست که انسانیت برای انسان موجود ثابت است و هكذا در حمل حیوان بر انسان و حمل زوج بر اربعة و لذا زوجیت از لوازم ماهیت محسوب است نه لازم وجود. بنابراین این اقسام از ضروریه ازلیه است که بحث آن می آید و ضروریه ازلیه مختص به الله و صفات او نیست. تحقیق این است که ضروریه ذاتیه تحقق پیدا می کند در حمل لوازم وجود ماهیت بر ماهیت همچون النار حارة یعنی مادامیکه نار موجود است حرارت برای او ضرورت دارد و هكذا در لازم وجود ذهنی.^۲

نکته ۴:

علماء منطق قضیه ضروریه دیگری را مطرح کرده اند که به آن ضروریه ازلیه گویند. و به نامهای جبر مطلق و یا وجوب مطلق نیز نامیده می شود و آن قضیه است که دلالت دارد بر اینکه محمول برای موضوع ضرورت دارد و این ضرورت هیچ قیدی ندارد حتی قید مادامیکه ذات موضوع موجود است. این قضیه منحصرأ درباره خدا و صفات او تشکیل می شود. مثل:

«الله موجود بالضرورة الازلیه».

چون خداوند عین وجود است آوردن قید مادامیکه ذات موضوع موجود است لغو است و هكذا الله عالم بالضرورة الازلیه. با توجه به اینکه صفات خداوند عین ذات اوست.

نکته ۵:

شیخ اشراق تمامی قضایای موجهه را به ضروریه بر می گرداند.

۲. **مشروطه عامه:** قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای ذات موضوع ضرورت دارد تا وقتی که وصف عنوانی برای موضوع ثابت است و إما موضوع بدون این وصف محمول برای او ضرورت ندارد. مثال:

«کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتباً».

^۱ شرح منظومه ص ۵۵ - مقصود الطالب ص ۱۹۷.

^۲ مقصود الطالب ص ۱۹۷.

تحرُّك اصابع برای ذات کاتب یعنی افراد انسان بنحو مطلق ضروری الثبوت نیست بلکه بشرطِ اتِّصافِ به کتابت ثابت است.

«لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة مادام كاتباً».

سكون الاصابع برای افراد انسان ضروری العدم نیست بلکه بشرطِ اتِّصافِ به کتابت ضروری العدم می باشد.

نکته ۱:

این قضیه چون مشتمل بر شرطِ وصف است، مشروطه گویند و چون اعمّ از مشروطه خاصه است، عامه گویند.

نکته ۲:

این قضیه اعمّ از ضروریّه ذاتیه است.

۳. **دائمه مطلقه:** قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای موضوع دوام دارد تا وقتی که ذات موضوع موجود است اعمّ از اینکه محمول و یا عدم آن برای موضوع ضروری باشد و یا نباشد. **مثال:**

«كلّ فلک متحرک دائماً».

تحرُّک برای فلک دوام دارد.

«لا شيء من الانسان بحجرٍ دائماً».

عدم حجریت برای انسان دوام دارد.

نکته ۱:

فرق بین ضرورت و دوام این است که:

الضرورة استحالة انفكك شيء عن شيء و الدوام عدم انفكاه عنه و ان لم يكن مستحيلاً كدوام الحركة للفلک.^۱

نکته ۲:

این قضیه چون مشتمل بر دوام است، دائمه گویند. و چون این دوام مقید به وصفِ عنوانی نشده است، مطلق گویند.

نکته ۳:

نسبت بین دائمه مطلقه و مشروط عامه عموم و خصوص من وجه است. و نسبت بین دائمه مطلقه و ضروریّه ذاتیه این است که دائمه اعمّ است.

^۱ حاشیه ص ۵۹.

۴. **عرفیه عامه:** قضیه است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای ذات موضوع دوام دارد تا وقتی که وصفِ عنوانی برای موضوع ثابت است. **مثال:**
- «کلّ كاتب متحرّك الاصابع دائماً مادام كاتباً».
- تحرّك اصابع برای ذات كاتب یعنی افراد انسان بشرطِ کتابت دوام دارد.
- «لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع دائماً مادام كاتباً».
- عدم سکون اصابع برای ذات كاتب بشرطِ کتابت دوام دارد.

نکته ۱:

چون اهل عرف از قضیهٔ موجب و سالبه این معنا را می فهمند که محمول برای موضوع مادامیکه وصفِ عنوانی دارد، دوام دارد عرفیه گویند. و چون اعم از عرفیه خاصه است، عامه گویند.^۱

لأنّ اهل العرف يفهمون هذا المعنى من القضية السالبة بل من الموجبه ايضاً عند الاطلاق. فإذا قيل كلّ كاتب متحرّك الاصابع فهموا أنّ هذا الحكم ثابت له مادام كاتباً.

نکته ۲:

- نسبت بین این قضیه و دائمه مطلقه: این قضیه اعم است. چنانکه این قضیه اعم از مشروطه و ضروریّه ذاتیه نیز می باشد.^۲
۵. **مطلقه عامه:** قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای موضوع تحقق پیدا کرده است. خواه این محمول و یا عدم آن برای موضوع ضروری باشد و یا خیر. دائمی باشد و یا خیر. و خواه این تحقق در زمان گذشته باشد یا حال یا آینده. **مثال:**
- «كلّ انسان ماشي بالفعل».
- یعنی مشی برای انسان تحقق پیدا کرده است.
- «لا شيء من الانسان ماشي بالفعل».
- یعنی عدم مشی برای انسان تحقق پیدا کرده است.

نکته ۱:

قضیهٔ زمانیکه مطلق آورده شود و مقید به قیدی از قبیل دوام یا ضرورت یا غیر اینها از جهات نشود، از آن فعلیت نسبت فهمیده می شود چون عند الاطلاق این معنی فهمیده می شود نام قضیه را مطلقه گذاشته اند و چون اعم از وجودیه لا دائمه و وجودیه لا ضروریّه است نامش را عامه گذاشته اند.

^۱ حاشیه ص ۶۰، ۲۸۸.

^۲ شروع شمسیه ص ۷۰ - جوهر النضید ص ۶۳ - حاشیه ص ۲۹۴.

نکته ۲:

قضیه مطلقه در حقیقت همان قضیه غیر موجهه است که منطقیین مجازاً آنرا جزء قضایای موجهه شمرده اند چنانکه سالبه را از حملیات شمرده اند. از این اشکال جوابی داده شده است که مطلقه عامه چون استعداد و صلاحیت قبول جهات را دارد از موجهات محسوب است.^۱

نکته ۳:

مطلقه عامه دو تفسیر دارد. به القواعد الجلیه ص ۲۶۴ مراجعه شود.

نکته ۴:

این قضیه از تمامی قضایای گذشته اعم است.

۶. **حینیّه مطلقه:** قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای موضوع تحقق پیدا

کرده است در وقتی که موضوع متّصف به وصف عنوانی می باشد. **مثال:**

«کلّ کاتب متحرّک الاصابع بالفعل حين هو کاتب».

در حین کتابت تحرّک اصابع برای کاتب تحقق پیدا کرده است.

«لا شيء من الکاتب بساکن الاصابع بالفعل حين هو کاتب».

در حین کتابت عدم سکون اصابع برای کاتب تحقق پیدا کرده است.

۷. **ممکنه عامه:** قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه طرف مقابل قضیه ضرورت ندارد. **مثال:**

«کلّ انسان کاتب بالامکان العام».

یعنی عدم کتابت برای انسان ضرورت ندارد.

«لا شيء من الانسان بکاتب بالامکان العام».

یعنی کتابت برای انسان ضرورت ندارد.

نکته ۱:

چون مشتمل بر امکان است، ممکنه گویند. و چون اعم از ممکنه خاصه است، عامه گویند.

و یا دلیل بر عامه گفتن آن این است:

لانّ العامه من الناس يفهمون هذا المعنى من الامکان عند عدم تقييده بالعام أو الخاص.^۲

نکته ۲:

ممکنه عامه از تمامی قضایائی که تا بحال خوانده شد، اعم است.

^۱ شرح مطالع ص ۱۵۴ - حاشیه ص ۲۹۰ - ترجمه تهیب ص ۱۴۳.

^۲ مقصود الطالب ص ۲۰۱.

نکته ۳:

عده ای گویند شمردن ممکنه عامه از موجّهات و بلکه از قضایا، مجاز است.^۱

۸. **حینیّه ممکنه:** قضیّه ای است که دلالت دارد بر اینکه در وقت اتّصاف موضوع به وصف عنوانی طرف مقابل قضیّه ضرورت ندارد. **مثل:**

«کلّ ماشٍ غیر مضطرب الیدین بالامکان العامّ حین هو ماشٍ» و «لا شیء من الماشی بمضطرب الیدین بالامکان العامّ حین هو ماشٍ».

محتوای هر دو قضیّه این است که تحرّک یدین برای ماشی در حین مَشی ضرورت ندارد.

نکته:

در سایر کتابهای منطقی بحث حینیّه مطلقه و ممکنه را در بحث تناقض مطرح کرده اند.^۲

^۱ مقصود الطالب ص ۲۰۲.

^۲ شرح مطالع ص ۱۶۹ - شروح شمسیّه ص ۱۰۶.

مطلب اول:

گفته شد قضیه مرگبه به قضیه ای گفته می شود که به دو قضیه منحل می شود که این دو قضیه:
اولاً: از نظر کم (کلیت و جزئیت) موافق با هم و از نظر کیف (سلب و ایجاب) مخالف با هم می باشند.
ثانیاً: قضیه اول با عبارتی صریح و روشن ذکر شده است و قضیه دوم بوسیله قید لا دائماً و یا لا بالضرورة
 به آن اشاره می شود. دو مثال:

۱- «کلّ مصلّ يتجنّب الفحشاء بالفعل».

این قضیه مطلقه عامه ای است که مفاد آن این می باشد که اجتناب از فحشاء برای مصلی تحقق پیدا کرده است. در این قضیه دو احتمال است:

(۱) اجتناب از فحشاء برای مصلی ضروری باشد.

(۲) اجتناب برای مصلی ضروری نباشد.

برای اینکه احتمال اول را دفع کنیم این قضیه را به لا بالضرورة مقید می کنیم که چنین می شود:

«کلّ مصلّ يتجنّب الفحشاء بالفعل لا بالضرورة».

این لا بالضرورة اشاره به قضیه ممکنه عامه سالبه کلیه دارد که چنین است:

«لا شيء من المصلّي يتجنّب الفحشاء بالامكان العام».

یعنی اجتناب از فحشاء برای مصلی ضروری نیست.

۲- «کلّ مصلّ يتجنّب الفحشاء بالفعل».

در این قضیه دو احتمال است:

(۱) اجتناب از فحشاء برای مصلی دائمی باشد.

(۲) اجتناب برای مصلی دائمی نباشد.

برای اینکه احتمال اول را دفع کنیم قضیه را به لا دائماً مقید می کنیم که چنین می شود:

«کلّ مصلّ يتجنّب الفحشاء بالفعل لا دائماً».

این لا دائماً اشاره به قضیه مطلقه عامه سالبه کلیه دارد که چنین است:

«لا شيء من المصلّي بمتجنّب الفحشاء بالفعل».

یعنی عدم اجتناب از فحشاء برای مصلی تحقق پیدا کرده است.

نتیجه:

استفاده از قضیه مرگبه در وقتی است که در یک قضیه دو احتمال است و ما می خواهیم یک احتمال را دفع کنیم و لذا دست به ترکیب می زنیم.

مطلب اول:

مهمترین قضایای مرگبه شش عدد می باشد:

۱. **مشروطه خاصه:** قضیه مشروطه خاصه مشروطه عامه ای است که مقید به قید «لادوام ذاتی» شده

است. توضیح:

در قضیه مشروطه عامه دو احتمال است:

۱- محمول برای موضوع بدون وصف دائمی باشد.

۲- محمول برای موضوع بدون وصف دائمی نباشد.

برای بیان کردن این که محمول برای ذات الموضوع دائمی نیست قضیه را مقید به قید «لادوام ذاتی» می کنیم که بوسیله این «لادوام ذاتی» اشاره به یک مطلقه عامه می شود. بنابراین مشروطه خاصه از دو قضیه تشکیل شده است:

مشروطه عامه که صریحاً بیان شده است و مطلقه عامه که بوسیله «لادواماً» به او اشاره می شود.

دو مثال:

(۱) «بالضرورة کلّ کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً لا دائماً» (لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع

بالفعل).

(۲) «بالضرورة لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لا دائماً» (کلّ کاتب ساکن الاصابع

بالفعل).

نکته ۱:

مشروطه خاصه اخصّ از مشروطه عامه است. چون مشروطه خاصه همان مشروط عامه است که مقید به قید «لادوام ذاتی» شده است و مقید اخصّ از مطلق است چنانکه انسان اخصّ از حیوان است.

نکته ۲:

مقید کردن قضیه مشروطه عامه به قید «لا ضرورة الذاتیه» و «لادوام ذاتی» صحیح است ولی مقید کردن آن به «لا ضرورة وصفی» و «لادوام وصفی» صحیح نیست.^۱

نکته ۳:

نسبت بین مشروطه خاصه و تمامی بسائط را در شروح شمسیه ص ۸۰ ملاحظه کنید.

^۱ حاشیه ص ۲۹۸ - شروح شمسیه ص ۷۸.

نکته ۴:

معنای مطابقی لا دوام مطلقه عامّه نیست بلکه معنای التزامی آن می باشد برخلاف «لا ضروره» که معنای مطابقی آن ممکنه عامّه است.

۲. عرفیه خاصّه: قضیه عرفیه خاصّه عرفیه عامّه ای است که مقید به قید «لا دوام ذاتی» شده است.

توضیح:

در قضیه عرفیه عامّه دو احتمال است:

- ۱- محمول برای ذات موضوع بدون وصف دائمی باشد.
- ۲- محمول برای ذات موضوع بدون وصف دائمی نباشد.

برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات الموضوع دائمی نیست قضیه را مقید به «لادوام ذاتی» می کنیم که بوسیله این «لادوام ذاتی» اشاره به یک مطلقه عامّه می شود. بنابراین عرفیه خاصّه از دو قضیه تشکیل شده است:

عرفیه عامّه که صریحاً بیان شده است و مطلقه عامّه ای که بوسیله «لادائماً» به آن اشاره می شود. دو مثال:

- ۱) «کلّ کاتب متحرّک الاصابع مادام کاتباً لا دائماً» (لا شئ من الکاتب بمتحرّک الاصابع بالفعل)
- ۲) «لا شئ من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لا دائماً» (کلّ کاتب ساکن الاصابع بالفعل)

نکته ۱:

عرفیه خاصّه اخصّ از عرفیه عامّه است به همان بیانی که در مشروطه گذشت.

نکته ۲:

عرفیه عامّه را می توان به قید «لادوام ذاتی» و «لا ضروره ذاتی» و «لا ضروره وصفی» مقید کرد ولی مقید به «لادوام وصفی» نمی شود.

نکته ۳:

عرفیه خاصّه اعمّ از مشروطه خاصّه است. برای نسبت بین عرفیه خاصّه و بسائط به شروح شمسیه ص ۸۰ مراجعه شود.

۳. وجودیه لا ضروریه: قضیه وجودیه لا ضروریه مطلقه عامّه ای است که مقید به قید لا ضروره ذاتیه

شده است. توضیح:

در قضیه مطلقه عامّه دو احتمال است:

- ۱- محمول برای ذات الموضوع ضروری باشد.
- ۲- محمول برای ذات الموضوع ضروری نباشد.

برای بیان کردن این که محمول برای ذات الموضوع ضروری نیست قضیه را مقید به «لا ضروره ذاتیه» می کنیم که بوسیله این قید اشاره به یک ممکنه عامه می شود. بنابراین وجودیه لا ضروریه از دو قضیه تشکیل شده است: مطلقه عامه ای که صریحاً بیان شده است و ممکنه عامه ای که بوسیله قید به آن اشاره می شود. **دو مثال:**

- (١) «كلّ انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة» (لا شيء من الانسان بضاحك بالامكان العام)
- (٢) «لا شيء من الانسان بضاحك بالفعل لا بالضرورة» (كلّ انسان ضاحك بالامكان العام)

نکته ١:

این قضیه اعم از مشروطه خاصه و عرفیه خاصه می باشد و برای نسبت بین این قضیه و بسائط به شروح شمسیه مراجع شود.

نکته ٢:

این قضیه را به هر چهار قید می توان مقید کرد.

مطلب اول:

٤. **وجودیه لا دائمه:** قضیه وجودیه لا دائمه مطلقه عامه ای است که به قید «لا دوام ذاتی» مقید شده است. **توضیح:**

در قضیه مطلقه عامه دو احتمال است:

- ١- محمول برای ذات موضوع دائمی باشد.
- ٢- محمول برای ذات موضوع دائمی نباشد.

برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات موضوع دائمی نیست قضیه مقید به قید «لا دوام ذاتی» می شود. که بوسیله این قید اشاره به یک مطلقه عامه می کنیم بنابراین قضیه وجودیه لا دائمه از دو مطلقه عامه تشکیل شده است. **دو مثال:**

- (١) «كلّ انسان ضاحك بالفعل لا دائماً أي لا شيء من الانسان بضاحك بالفعل».
- (٢) «لا شيء من الانسان بضاحك بالفعل لا دائماً أي كلّ انسان ضاحك بالفعل».

نکته:

وجودیه لا دائمه اخص از وجودیه لا ضروریه و اعم از مشروطه خاصه و عرفیه خاصه می باشد و برای نسبت بین این قضیه با بسائط به شروح شمسیه ص ٨٣ مراجعه شود.

٥. **حینیّه لا دائمه:** قضیه حینیّه لا دائمه، حینیّه مطلقه ای است که مقید به قید «لا دوام ذاتی» شده است. **توضیح:**

در قضیه حینیه مطلقه دو احتمال است:

- ۱- محمول برای ذات موضوع دائمی باشد.
- ۲- محمول برای ذات موضوع دائمی نباشد.

برای بیان کردن این که محمول برای موضوع ذات موضوع دائمی نیست قضیه را به قید «لادوام ذاتی» مقید می کنیم.

بنابراین این قضیه از دو قضیه تشکیل شده است:

حینیه مطلقه و مطلقه عامه. **دو مثال:**

(۱) «کلّ طائرٍ خافق الجناحین بالفعل حین هو طائر لا دائماً.»

(۲) «لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع بالفعل حین هو کاتب لا دائماً.»

نکته:

این قضیه اعم از دو خاصه و اخص از دو وجودیه و ممکنه خاصه می باشد.

۶. **ممکنه خاصه:** این قضیه ممکنه عامه ای است که به «لاضروره ذاتی» مقید شده است. **توضیح:**

در قضیه ممکنه دو احتمال است:

- ۱- احتمال دارد طرف موافق ضروری باشد. یعنی در قضیه موجب طرف موافق واجب و در سالبه ممتنع باشد.
- ۲- طرف موافق ضروری نباشد چنانکه طرف مخالف ضروری نیست.

برای بیان کردن اینکه طرف موافق ضروری نیست قضیه به «لاضروره ذاتی» مقید می شود.

دو مثال:

(۱) «کلّ انسان کاتب بالامکان العامّ لا بالضروره» و یا «کلّ انسان کاتب بالامکان الخاصّ.»

(۲) «لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العامّ لا بالضروره» و یا «لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاصّ.»

نکته:

این قضیه از سایر مرکبات اعم است و برای نسبت این قضیه با بسائط به شروح شمسیه ص ۸۷ مراجعه شود.

نکته:

ممکنه عامه به هر چهار قید مقید می شود.^۱

^۱ حاشیه ص ۳۰۰.

مطلب اول:

تقسیماتی که تا بحال برای قضیه شرطیه بیان شد، عبارتند از:

- ۱- قضیه شرطیه بر دو قسم است: متصله و منفصله.
- ۲- قضیه شرطیه به اعتبار کیف بر دو قسم است: موجه و سالبه.
- ۳- قضیه شرطیه به اعتبار حالات و زمانهای اتصال و انفصال و عدم این دو، بر سه قسم است: شخصی، مهمله، محصوره. و محصوره بر دو قسم می باشد: کلیه و جزئیه.

مطلب دوم:

قضیه شرطیه متصله بر دو قسم است:

۱. لزومیّه: آن است که بین مقدم و تالی وابستگی حقیقی و واقعی باشد.
 - وابستگی واقعی به این معنا است که وجود یک طرف مستلزم وجود و تحقق طرف دیگر باشد.
 - این وابستگی واقعی در سه صورت است:
 - ۱- مقدم علت برای تالی باشد.
 - ✓ در اینصورت اگر مقدم وجود گرفت، تالی نیز وجود می گیرد و بالعکس. چون تحقق علت مستلزم تحقق معلول است چنانکه تحقق معلول بدون تحقق علت ممکن نیست. مثل: «ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود».
 - ۲- مقدم معلول برای تالی باشد.
 - ✓ در اینصورت نیز تحقق هر طرف مستلزم تحقق طرف دیگر است. مثل: «ان كان النهار موجوداً فالشمس طالعة».
 - ۳- مقدم و تالی هر دو معلول یک علت باشند.
 - ✓ در اینصورت تحقق هر طرف مستلزم تحقق علتش می باشد و با وجود علت، طرف دیگر قطعاً تحقق پیدا می کند چون فرض این است که هر دو معلول یک علت هستند. مثل: «ان كان النهار موجوداً فالنهار فالعالم مضي».
 - در مثال هر دو طرف معلول طلوع شمس هستند.
۲. اتفاقیّه: آن است که بین مقدم و تالی وابستگی واقعی و حقیقی نباشد. مثل: «کَلَّمَا جَاءَ مُحَمَّدٌ فَإِنَّ الْمَدْرَسَ قَدْ سَبَقَ شُرُوعَهُ فِي الدَّرْسِ».

نکته ۱:

عده ای گویند: لزومیّه در دو مورد است:

- ۱- در علیّت. یعنی سه موردی که بیان شد.

۲- در تضایف. یعنی دو طرف متضایفان باشند. مثل:

«ان كان زيداً أباً بكرٍ كان ابوبكرٍ ابنه».

ولی عده ای دیگر می گویند: متضایفان از باب معلولان لعله واحده هستند.^۱

نکته ۲:

از عبارت شرح مطالع بدست می آید که لزومیّه منحصر به علیّت و تضایف نیست. مثل:

«أن يكون المقدم علّة للتالي أو معلولاً له أو لعلّة أو مضایفاً له أو غير ذلك».^۲

مطلب سوم:

شرطیه منفصله بر دو قسم است:

۱- عنادیه: آن است که تنافی بین مقدم و تالی یک تنافی واقعی و حقیقی باشد. تنافی واقعی آن است که حقیقت نسبت در مقدم با حقیقت نسبت در تالی منافات داشته باشد نه اینکه یک امر خارجی سبب تنافی شده باشد. مثل:

«العددُ الصحيحُ إمّا أن يكونَ زوجاً أو فرداً».

حقیقت زوجیت با فردیت تنافی دارد.

۲- اتفاییه: آن است که یک امر خارجی سبب تنافی بین مقدم و تالی شده است و إلا حقیقت مقدم با حقیقت تالی با یکدیگر تنافی ندارند. مثل:

«إمّا ان يكونَ الجالسُ في الدارِ زيداً أو بكرّاً».

بین جلوس زید و بکر در خانه تنافی نیست ولی ما می دانیم که در خانه غیر این دو نفر کسی نیست بلکه یکی از این دو نفر در خانه است این علم ما سبب تنافی بین دو طرف است.

نکته:

تعریفی که برای عنادیه و اتفاییه شد تنها منطبق بر موجهه است. لذا برای تعریف سالبه این دو به شروح شمسیه ص ۹۹ مراجعه شود.

^۱ شروح شمسیه ص ۹۰.

^۲ شرح مطالع ص ۲۰۳.

مطلب اول:

قضیه شرطیه منفصله بر سه قسم است:

۱. حقیقیه. حقیقیه بر دو نوع است:

۱- **موجه:** به منفصله ای گفته می شود که صادق بودن مقدم و تالی در آن بر یک مورد، ممکن نیست. و کاذب بودن هر دو از یک مورد نیز، ممکن نیست.

به عبارت دیگر: اجتماع مقدم و تالی ممکن نیست ارتفاع آن دو نیز ممکن نیست. **مثل:**

«العددُ الصحيحُ إما أن يكونَ زوجاً أو فرداً».

زوجیت و فردیت نه قابل اجتماع در عدد است و نه قابل ارتفاع می باشد.

۲- **سالبه:** به منفصله ای گفته می شود که صادق بودن مقدم و تالی در آن بر یک مورد، ممکن است چنانکه کاذب بودن آن دو از یک مورد نیز، ممکن است.

به عبارت دیگر: اجتماع و ارتفاع ممکن است. **مثل:**

«لیس الحيوانُ إما أن يكونَ ناطقاً وإما أن يكونَ قابلاً للتعليم».

ناطقیت و قابلیت برای تعلیم در انسان اجتماع می کند و در غیر انسان مرتفع می شوند.

نکته:

این قسم از منفصله در تقسیمی که جامع تمامی اقسام باشد، بکار می رود اعم از اینکه

تقسیم ثنائی باشد و یا غیر ثنائی. **مثل:**

کلمه یا دارای معنای مستقل است و یا دارای معنای مستقل نیست.

کلمه بر سه قسم است: یا اسم است و یا فعل است و یا حرف.

۲. **مانعه الجمع.** مانعه الجمع بر دو نوع است:

۱- **موجه:** منفصله ای است که صادق بودن مقدم و تالی در آن بر یک مورد، ممکن نیست. ولی کاذب بودن هر دو از یک مورد ممکن است.

به عبارت دیگر: اجتماع مقدم و تالی ممکن نیست ولی ارتفاع آن دو ممکن است. **مثل:**

«إما أن يكونَ الجسمُ أبيضاً أو أسوداً».

اجتماع ابيض و اسود در یک جسم ممکن نیست ولی ارتفاع آن دو ممکن است به اینکه جسم قرمز باشد.

۲- **سالبه:** منفصله ای است که صادق بودن مقدم و تالی در آن بر یک مورد، ممکن است. ولی کاذب بودن هر دو از یک مورد، ممکن نیست.

به عبارت دیگر: اجتماع ممکن است ولی ارتفاع ممکن نیست. **مثل:**

«لیس إما أن يكونَ الجسمُ غیرَ أبيضٍ أو غیرَ أسودٍ».

اجتماع غیر ابیض و غیر اسود در یک جسم ممکن است ولی ارتفاع این دو ممکن نیست به اینکه یک جسم هم ابیض و هم اسود باشد.

نکته:

در جائیکه شخص توهم می کند که اجتماع دو چیز ممکن است ما به عنوان جواب از مانعاً الجمع موجب استفاده می کنیم. و در جائیکه شخص توهم می کند که اجتماع دو چیز محال است ما به عنوان جواب از مانعاً الجمع سالبه استفاده می کنیم. و مثال هر دو در کتاب مذکور است.

۳. مانعاً الخلو. مانعاً الخلو بر دو نوع است:

۱- **موجبه:** منفصله ای است که صادق بودن مقدم و تالی در آن بر یک مورد، ممکن است. ولی کاذب بودن هر دو از یک مورد، ممکن نیست.

به عبارت دیگر: اجتماع مقدم و تالی ممکن است ولی ارتفاع ممکن نیست. **مثل:** «الجسم إما أن يكون غير أبيض أو غير أسود».

۲- **سالبه:** منفصله ای است که صادق بودن مقدم و تالی در آن بر یک مورد، ممکن نیست. ولی کاذب بودن هر دو از یک مورد، ممکن است.

به عبارت دیگر: اجتماع مقدم و تالی ممکن نیست ولی ارتفاع آن دو ممکن است. **مثل:** «ليس إما أن يكون الجسم أبيض وإما أن يكون أسود».

نکته:

در جائیکه شخص توهم می کند که خلو واقع از مقدم و تالی ممکن است ما به عنوان جواب از موجب استفاده می کنیم و در جائیکه شخص توهم می کند که واقع خالی از مقدم و تالی نیست ما به عنوان جواب از سالبه استفاده می کنیم.^۱

فائده ۱:

سميت حقيقة لأن التنافي بين جزئها اشد من التنافي بين جزءي الآخرين لأنه في الصدق والكذب معاً فهي احق باسم المنفصلة بل هي حقيقة الانفصال و الثانیة مانعة الجمع لاشتمالها على منع الجمع بين جزئها و الثالثة مانعة الخلو لأن الواقع ليس يخلو من احد جزئها.^۲

فائده ۲:

در حاشیه چنین آمده است:

^۱ جوهر النضید ص ۴۵ - القواعد الحلیه ص ۲۷۷ - اشارات ج ۱ ص ۱۳۴.

^۲ شروح شمسیه ص ۹۴.

صدقاً فقط أى لا فى الكذب أو مع قطع النظر عن الكذب. به أول مانعة الجمع بالمعنى
 الاخصّ و به دوّم مانعة الجمع بالمعنى الأعمّ گویند.
 كذباً فقط أى لا فى الصدق أو مع قطع النظر عن الصدق و الاول مانعة الخلوّ بالمعنى
 الاخصّ و الثانى بالمعنى الاعمّ.^۱

فائده ۳ :

عدّه ای گویند: منفصله سه قسم است: مطلقه، عنادیه، اتفاقیه.^۲

فائده ۴ :

تقسیم صحیح چنین است که برای مثالهای هر یک به شروح شمسیه ص ۹۸
 مراجعه شود.

^۱ حاشیه ص ۶۷.

^۲ حاشیه ص ۶۶.

شرطيّه

● متّصله

○ لزوميّه

- موجبه

- سالبه

○ اتفريقيّه

- موجبه

- سالبه

● منفصله

○ عناديّه

■ حقيقيّه

- موجبه

- سالبه

■ مانعهُ الخلوّ

- موجبه

- سالبه

■ مانعهُ الجمع

- موجبه

- سالبه

○ اتفريقيّه

■ حقيقيّه

- موجبه

- سالبه

■ مانعهُ الخلوّ

- موجبه

- سالبه

■ مانعهُ الجمع

- موجبه

- سالبه

فائده ۵:

تألف حقیقیه همیشه به یکی از دو قسم است:

- ۱- آنکه از شیء و نقیض آن مرگب شود.
 - ۲- آنکه از شیء و امری که با نقیض آن شیء مساوی باشد، مرگب گردد.
- مانعه الجمع همیشه فراهم می آید از تردید میان شیء و میان امری که از نقیض آن اعم است.^۱

^۱ رهبر خرد ص ۱۸۶.

مطلب اول:

نکته ۱:

شرطیه متصله از دو طرف تشکیل شده است که همان مقدّم و تالی باشد. دو طرف متّصله ۹ صورت دارد که عبارتند از:

دو طرف متّصله

- هر دو حملیه
- هر دو شرطیه
 - هر دو متّصله
 - هر دو منفصله
 - مختلف
- مقدّم متّصله، تالی منفصله
- مقدّم منفصله، تالی متّصله
- مختلف
 - مقدّم حملیه، تالی متّصله
 - مقدّم حملیه، تالی منفصله
 - مقدّم متّصله، تالی حملیه
 - مقدّم منفصله، تالی حملیه

مثالها به ترتیب:

- ۱- ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود.
- ۲- إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكان إذا كان النهار معدوماً فالشمس غاربة.
- ۳- ان كان العدد إما زوجاً أو فرداً فعدد الكواكب إما زوج وإما فرد.
- ۴- ان كان إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكان إما الشمس طالعة وإما النهار معدوم.
- ۵- عكس مثال اخير.
- ۶- إن كان العلم سبباً للسعادة فان كان الانسان عالماً كان سعيداً.
- ۷- إذا كان اللفظ فرداً فإما أن يكون اسماً أو فعلاً أو حرفاً.
- ۸- إن كان كلما كانت الشمس طالعة فالعلم منور فالشمس مستلزمة لضوء العالم.
- ۹- ان كان العدد إما زوجاً أو فرداً فالعدد ليس له قسم ثالث.^۱

^۱ اشارات ج ۱ ص ۱۳۰ - جوهر النضيد ص ۴۱ - مقصود الطالب ص ۲۲۰.

نکته ۲:

شرطیه منفصله از دو طرف و یا بیشتر تشکیل شده است. دو طرف در منفصله ۹ صورت به ترتیب متصله برای آن متصور است که ۶ صورت آن صحیح است.

در جوهر النضید دلیل چنین آمده است:

إن مقدّم المتّصله لِمَا تميّز عن تاليها بالطبع - بخلاف المنفصله - كانت اقسام المتّصلة تسعة و اقسام المنفصلة ستة^۱.

^۱ جوهر النضید ص ۴۱.

مطلب اول:

قضیه بر دو نوع است:

۱. یک مرتبه قضیه بر طبق قالب منطقی اش بکار می رود یعنی هر جزء از اجزاء قضیه در جایگاه اصلی خود قرار گرفته است. به این گونه از قضایا، قضایای مستقیمه گویند. **مثال:**

۱- «کلّ انسان حیوان».

در این قضیه حمله سور که کلمه (کلّ) است داخل بر موضوع شده است. حق در سور نیز همین است.

۲- «إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود».

در این قضیه شرطیه اداه اتصال که کلمه (إذا) است ذکر شده است و انسان به راحتی می تواند نوع قضیه را تشخیص بدهد.

۳- «العدد إما زوج أو فرد».

در این قضیه شرطیه اداه انفصال که کلمه (إما) است ذکر شده است و تشخیص قضیه را برای انسان آسانی نموده است.

۲. یک مرتبه قضیه بر طبق قالب منطقی اش بکار نمی رود یعنی اجزاء قضیه در جایگاه اصلی خود قرار نگرفته است. به این گونه قضایا، قضایای منحرفه گویند.

انحراف:

— گاهی در قضیه حمله صورت می گیرد مثل اینکه سور بر محمول داخل شود با اینکه جایگاه سور این است که بر موضوع داخل شود. **مثل:**

«الانسان بعض الحیوان».

در این مثال «الانسان» موضوع و «الحیوان» محمول است و کلمه بعض که سور است داخل بر محمول شده است. قانون این بود که «الحیوان» موضوع قرار بگیرد و کلمه «بعض» بر آن داخل شود و گفته شود بعض الحیوان انسان.

— گاهی در قضیه شرطیه صورت می گیرد مثل اینکه قضیه شرطیه متصله از اداه اتصال و شرطیه منفصله از اداه انفصال خالی باشد. **مثال:**

۱- «لا تكون الشمس طالعة أو يكون النهار موجوداً».

این قضیه منحرفه است که می توان آن را بصورت متصله یا منفصله درآورد. به اینصورت:

«كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» - «إما أن لا تكون الشمس طالعة وإما أن يكون النهار موجوداً».

۲- «ليس يكون النهار موجوداً إلا و الشمس طالعة».

این قضیة منحرفه است که می توان آن را بصورت متّصله یا منفصله فوق درآورد.

٣- «لا یجتمع المال إلا من شحّ أو حرام».

این قضیة منحرفه را می توان بصورت شرطیّه متّصله و یا منفصله درآورد. به اینصورت:

«إن اجتمع المال فاجتماعه إمّا من شحّ أو حرام» - «إمّا أن یجتمع المال من شحّ أو من حرام»^١.

^١ شرح مطالع ص ١٢٦ - جوهر النضید ص ٥٨ - اساس ص ١٢٦.

مطلب اول:

استدلال کردن بر صدق و یا کذب یک قضیه بر دو نوع است:

۱. گاهی انسان مستقیماً بر صدق و یا کذب آن قضیه استدلال می کند یعنی بر صدق قضیه دیگری استدلال نمی کند تا کذب قضیه مورد نظر او اثبات شود و یا بر کذب قضیه دیگری استدلال نمی کند تا صدق قضیه مورد نظر او اثبات شود و هكذا.

✓ به این گونه از استدلال، استدلال مباشر گویند.

۲. گاهی انسان مستقیماً بر صدق و یا کذب آن قضیه استدلال نمی کند؛ این قسم صوری دارد:

۱- گاهی بر صدق یک قضیه دیگری که با قضیه مورد نظر نسبتی دارد، استدلال می کند تا کذب قضیه مورد نظر اثبات شود و یا بر کذب آن قضیه دیگر استدلال می کند تا صدق قضیه مورد نظر او اثبات شود. این در جایی است که بین صدق یکی و کذب دیگری تلازم باشد به این معنا که إذا صدق احدهما کذب الآخر و إذا کذب احدهما صدق الآخر.

به عبارت دیگر: این در جایی است که دو قضیه متناقضان باشد.

۲- گاهی بر صدق قضیه دیگری استدلال می کند تا صدق قضیه مورد نظر او اثبات شود و یا بر کذب قضیه دیگر استدلال می کند تا کذب قضیه مورد نظر او اثبات شود. این در جایی است که بین دو قضیه نسبت عکس برقرار باشد. چون چنانکه خواهد آمد در باب عکس دو قاعده وجود دارد:

(۱) «إذا صدق الاصل صدق عكسه».

(۲) «إذا كذب العكس كذب أصله».

مثال: فرض کنید ما در مقام استدلال بر قضیه «بعض الحيوان انسان» هستیم. ما بر قضیه «كل

انسان حيوان» استدلال می کنیم بعد از اینکه بر صدق این قضیه استدلال نمودیم، می گوئیم قضیه اول عکس این قضیه است و إذا صدق الاصل صدق العكس. پس آن قضیه اول صادق است.

و یا فرض کنید ما در مقام استدلال بر قضیه «لا شئ من الانسان بحیوان» هستیم. ما بر قضیه «لا شئ من الحيوان بانسان» استدلال می کنیم و علم به کذب آن پیدا می کنیم. اینکه کاذب شد، گوئیم: این قضیه عکس قضیه اول است و إذا کذب العكس کذب الاصل. پس آن قضیه اول کاذب است.

با حفظ این مطالب گفته می شود انسان منطقی بعد از اینکه مجموعه ای از قضایا را جمع آوری نمود می بایست نسبت بین قضایا را بشناسد تا اگر مستقیماً نتوانست بر قضیه مورد نظر خود

استدلال کند با استدلال کردن بر قضیه دیگر به مراد خود برسد. نسبتی که بین قضایا وجود دارند نسبت تناقض، عکس مستوی و عکس نقیض و ملحقات هر یک از این سه می باشد.

مطلب دوم:

نکته ۱:

زمانیکه دو قضیه این صفت را داشتند که بین صدق یکی و کذب دیگری تلازم بود، به این معنا که اگر یکی صادق شد دیگری کاذب می شود و اگر یکی کاذب شد دیگری صادق می شود. ✓ در اینصورت این دو قضیه متناقض خواهند بود. و لذا اگر شما می خواهید بر صدق قضیه «الزوج موجوده» استدلال کنید اگر مستقیماً نمی توانید بر صدق آن استدلال کنید همین که بر کذب «الزوج لیست بموجوده» استدلال کنید کافی است تا علم به صدق قضیه اول پیدا کنید.

نکته ۲:

در تناقض مفردات صرف اختلاف به موجب بودن و سالبه بودن کافی است. مثل: «انسان و لا انسان». ولی در تناقض قضایا صرف اختلاف در کیف کافی نیست چون گاهی دو قضیه با اینکه در کیف اختلاف دارند هر دو صادق اند. مثل: «بعض الحيوان انسان» و «بعض الحيوان ليس بانسان». و گاهی هر دو کاذب اند. مثل: «کلّ حيوان انسان» و «لا شئ من الحيوان بانسان». و لذا برای برقراری نسبت تناقض بین دو قضیه حتماً می بایست قواعد تناقض که در منطق مطرح شده را خواند.

مقدمه:

تناقض بر دو قسم است:

۱- تناقض در مفردات. مثل:

«انسان و لا انسان».

✓ در مبحث تقابل از این قسم بحث شد.

۲- تناقض در قضایا.

✓ در جزء دوم در خصوص این قسم بحث می شود.

مطلب اول:

تناقض در قضا یا این است که دو قضیه با یکدیگر اختلاف داشته باشند. اختلافی که سبب صدق یکی از دو قضیه و کذب دیگری شود. مثل:

«کلّ انسان حیوان» و «بعض الانسان ليس بحيوان».

این در قضیه با یکدیگر در کمّ و کیف اختلاف دارند. این اختلاف سبب شده است که قضیه اول صادق و قضیه دوم کاذب شود و لذا بین این دو قضیه نسبت تناقض برقرار است و به این دو قضیه متناقضان گویند.

نکته:

در تعریف تناقض کلمه «لذاته» بکار رفته است. «ذات» بمعنای حقیقت می باشد و ضمیر «لذاته» به اختلاف بر می گردد. آنگاه تعریف تناقض چنین می شود:

تناقض اختلافی است در دو قضیه که حقیقت این اختلاف (نه امر خارجی) سبب صدق یکی از دو قضیه و کذب دیگری می شود.

توضیح:

به این دو قضیه توجه کنید:

«کلّ انسان حیوان» - «لا شئ من الانسان بحيوان».

این دو قضیه با یکدیگر در کیف اختلاف دارند. این اختلاف سبب شده است که یکی صادق و دیگری کاذب شود. اگر بین این دو قضیه اختلاف در کیف نبود یا هر دو صادق می بودند و یا هر دو کاذب.

آنگاه حقیقت این اختلاف (اختلاف در کیف تنها) سبب صدق یکی و کذب دیگری نشده است چون اگر حقیقت این اختلاف سبب شده باشد می بایست هر جا این اختلاف در دو قضیه پیدا شد سبب صدق یکی و کذب دیگری شود و حال آنکه چنین نیست چون گاهی دو قضیه با اینکه اختلاف در کیف دارند هر دو صادق اند. مثل:

«بعض الحيوان انسان» و «بعض الحيوان ليس بانسان».

و گاهی هر دو کاذب اند. مثل:

«کلّ حیوان انسان» و «لا شئ من الحيوان بانسان».

پس معلوم می شود که در دو قضیه «کلّ انسان حیوان» و «لا شئ من الانسان بحيوان» حقیقت اختلاف در کیف سبب صدق یکی و کذب دیگری نشده است بلکه سبب یک امر خارجی است و آن این است که موضوع در این دو مثال اخصّ از محمول است و هنگامی که چنین بود نمی شود هم اثبات محمول برای موضوع صادق باشد و هم سلب محمول از موضوع صادق باشد بلکه باید یکی صادق و دیگری کاذب باشد.

فائده ۱:

در توضیح این قید لذاته چنین گفته شده است:
 بواسطه این کلمه اختلافی که بین موجه کلیه و سالبه کلیه (کلّ انسان حیوان، لا شیء من الانسان بحیوان) و همچنین بین موجه جزئیّه و سالبه جزئیّه (بعض الانسان حیوان، بعض الانسان لیس بحیوان) است خارج شد چون اگرچه این اختلاف سبب صدق یکی و کذب دیگری شده است ولی این از حقیقت این اختلاف سرچشمه نگرفته است بلکه خصوصیت مورد و مثال است. چون اگر ناشی از حقیقت این اختلاف باشد می بایست در دو قضیه کلیه و در دو قضیه جزئیّه نیز این اختلاف باعث برقراری تناقض شود بدلیل اینکه إنّ ما بالذات لا یختلف و حال آنکه چنین نیست چنانکه ما در نکته توضیح دادیم.^۱

فائده ۲:

مصنّف بحث تناقض را بر سایر نسبت ها مقدّم نمود چون شناختن نسبت های دیگر متوقّف بر بحث تناقض است بدلیل اینکه در ادله عکوس از این بحث استفاده خواهد شد.

مطلب دوم:

طبق عقیده مشهور دو قضیه متناقض یابد در هشت امر متحد بوده و در کم و کیف و جهت اختلاف داشته باشند. این امور هشتگانه عبارتند از:

- ۱- موضوع. اگر بگوئیم: حسن خواب است و حسین خواب نیست، تناقض نخواهد بود.
- ۲- محمول. اگر بگوئیم: امروز جمعه است و امروز شنبه نیست، تناقض نخواهد بود.
- ۳- زمان. اگر بگوئیم: هوا امروز گرم است و هوا فردا گرم نیست، تناقض نخواهد بود.
- ۴- مکان. اگر بگوئیم: یاسر در تهران معلّم است و یاسر در شیراز معلّم نیست، تناقض نخواهد بود.
- ۵- قوه و فعل. اگر بگوئیم: ناصر بالقوه دکتر است و ناصر بالفعل دکتر نیست، تناقض نخواهد بود.
- ۶- کلّ و جزء. اگر بگوئیم: جزء انسان گردن است و کلّ انسان گردن نیست، تناقض نخواهد بود.

فائده:

برای اختلال این شرط سه مثال پیدا می شود:

- (۱) مراد از موضوع موجه، جزء و از سالبه، کلّ باشد.
- (۲) عکس.
- (۳) مراد از هر دو جزء باشد ولی دو جزء متغایر.^۲

^۱ شرح خبیبی ص ۵۴ - شروح شمسیه ۱۱۷.

^۲ رهبر خرد ص ۲۰۸.

٧- شرط. اگر بگوئیم: حسن بشرط کوشش موفق است و حسن بشرط تنبلی موفق نیست، تناقض نخواهد بود.

٨- اضافه (نسبت). اگر بگوئیم: ٣ نصف است نسبت به ٦ و ٣ نصف نیست نسبت به ٧، تناقض نخواهد بود.^١

نکته ١:

اقوال در وحدات:

- ١- قول منسوب به فارابی: وحدات معتبر در تناقض سه چیز است: موضوع، محمول، زمان.
- ٢- قول امام رازی: وحدات معتبر در تناقض دو امر است: موضوع، محمول.
- ٣- قول منسوب به فارابی: در تناقض تنها یک وحدت معتبر است و آن وحدت حمل است و سایر وحدات به وحدت نسبت بازگشت می کنند.
- ٤- قول ملا صدرا: نه وحدت معتبر است.
- ٥- قول ابن سینا: در تناقض علاوه بر هشت وحدت مشهور، چهار وحدت دیگر معتبر می باشد. وضع، کیفیت، فاعل، منفعل.
- ٦- عدّه ای وحدات را بیش از سی عدد ذکر نموده اند.^٢

نکته ٢:

تعریفی که مصنف برای تناقض بیان کردند مقتضی اختلاف در امور ثلاثه و اتحاد در غیر این امور می باشد و لذا این امور شرائط برای تناقض نیست چون شرائط اموری خارج از حقیقت است و معنای شرط بودن این است که ماهیت تناقض بدون این امور نیز تحقق پیدا می کند و حال آنکه چنین نیست و لذا ذکر این شروط از باب روشن کردن و نزدیک کردن مطلب به متعلم است.^٣

^١ آموزش منطق ص ١٠٥.

^٢ شرح مطالع ص ١٦٧ - مقصود الطالب ص ٢٢٩ - شروح شمسیه ص ١٢١ - ترجمه تهذیب ص ١٥٥.

^٣ شرح خبیبی ص ٥٥.

مقدمه:

حمل بر دو قسم است:

- ۱- **اولی ذاتی:** در جایی است که موضوع و محمول مفهوماً یکی هستند. مثل: الانسان انسان.
- ۲- **شایع صناعی:** در جایی است که موضوع و محمول مصداقاً یکی هستند. مثل: الانسان ضاحک.

مطلب اول:

ملا صدرا فرموده است: اگر دو قضیه بخوانند متناقضتان شوند باید در حمل نیز اتحاد داشته باشند یعنی حمل در هر دو قضیه باید یکی باشد یا حمل در هر دو اولی باشد و یا حمل در هر دو شایع باشد و در صورت اختلاف حمل، دو قضیه متناقضتان نخواهند بود. **مثال:**

«الجزئی جزئی» - «الجزئی لیس بجزئی».

در این دو قضیه چهار احتمال است:

- ۱- حمل در هر دو اولی ذاتی باشد. ✓
 - ۲- حمل در هر دو شایع باشد. ✓
 - ۳- حمل در مثال اول، ذاتی و در مثال دوم، شایع باشد. ✓
 - ۴- حمل در مثال اول، شایع و در مثال دوم، ذاتی باشد. ✓
- در اینصورت متناقضتان هستند چون قضیه اول صادق و دوم کاذب است. ✓
- در اینصورت نیز متناقضتان هستند چون قضیه اول کاذب و دوم صادق است. ✓
- در اینصورت هر دو قضیه صادق است. ✓
- در اینصورت هر دو قضیه کاذب است.^۱ ✓

مطلب دوم:

دو قضیه در صورتی متناقضتان خواهند بود که در سه امر با یکدیگر اختلاف داشته باشند:

- ۱- **در کیف.** یعنی یکی موجب و دیگری سالبه باشد. **چون:**

• اگر هر دو موجب باشند:

- گاهی هر دو صادق اند؛ **همچون:**

«کلّ انسان حیوان» - «بعض الانسان حیوان».

- گاهی هر دو کاذب اند؛ **همچون:**

«کلّ حیوان انسان» - «لا شیء حجر».

^۱ رهبر خرد ص ۲۱۳.

- اگر هر دو سالبه باشند:
 - گاهی هر دو صادق اند؛ همچون: «لا شئ من الانسان بحجرٍ» و «بعض الانسان ليس بحجرٍ».
 - گاهی هر دو کاذب اند؛ همچون: «لا شئ من الانسان بحيوانٍ» و «بعض الانسان ليس بحيوانٍ».
- ۲- در کم. یعنی یکی کلیه و دیگری جزئیّه باشد؛ چون:
 - اگر هر دو کلیه باشند:
 - گاهی هر دو کاذب اند؛ مثل: «کلّ حيوان انسان» و «لا شئ من الحيوان بانسان».
 - اگر هر دو جزئیّه باشند:
 - گاهی هر دو صادق اند، مثل: «بعض المعدن حديد» و «بعض المعدن ليس بحديد».
- ۳- در جهت. یعنی هرگاه قضیه موجهه باشد علاوه بر اختلاف در کیف و کم اختلاف در جهت نیز لازم است. زیرا:
 - گاهی دو قضیه ضروریّه هر دو کاذب اند و تناقض تحقق نمی یابد. مانند: «هر انسانی بالضرورة کاتب است» و «هیچ انسانی بالضرورة کاتب نیست».
 - گاهی دو قضیه که دارای یک جهت اند با اختلاف در کیف هر دو صادق اند؛ مثل: «کلّ انسان کاتب بالامکان العامّ» و «لا شئ من الانسان بکاتب بالامکان العامّ»^۱.

مطلب سوم:

- «نقیض کلّ شئ رفعه» یعنی نقیض هر چیزی رفع و برداشتن آن چیز است. مثلاً نقیض ایجاب برداشتن ایجاب است یعنی سلب و نقیض سلب برداشتن سلب است یعنی ایجاب و نقیض کلیت برداشتن آن است یعنی جزئیّت و نقیض جزئیّت برداشتن آن است یعنی کلیت و نقیض دوام و ضرورت و امکان به ترتیب عدم دوام و عدم ضرورت و عدم امکان و هکذا. با توجه به این نکته می گوئیم:
- اگر قضیه دارای جهت بود می بایست این جهت را با جهت دیگری که مناقض با آن است، برداریم. این جهت مناقض بر دو نوع است:
- ۱- گاهی این جهت از جهات معروفه ای است که گذشت.

^۱ ترجمه تهذیب ص ۱۵۶.

✓ در اینصورت برای آن قضیهٔ موجهه نقیض صریح پیدا می شود. مثلاً:
نقیض صریح ضروریهٔ مطلقهٔ موجهه، ممکنه عامهٔ سالبه است. چون محتوای ضروریهٔ موجهه این است که محمول برای موضوع ضرورت دارد و مفاد ممکنه عامهٔ سالبه این است که محمول برای موضوع ضرورت ندارد و ممکنه عامهٔ از جهات معروفه است.

✓ در اینصورت گویند ممکنه عامهٔ نقیض صریح ضروریهٔ مطلقه است. مثال:
«کلّ انسان حیوان بالضرورة» ← «بعض الانسان ليس بحیوان بالامكان العام».

۲- گاهی این جهت از جهات معروفه ای که بحث آن گذشت، نیست.

✓ در اینصورت برای این جهت غیر معروفه یک جهت معروفه ای که ملازم با آن است، پیدا می کنیم و مجازاً اسم این جهت معروفه را بر روی آن جهت غیر معروفه می گذاریم. در اینصورت برای آن قضیهٔ موجهه نقیض صریح پیدا نشده است. مثلاً:

محتوای قضیهٔ دائمهٔ مطلقهٔ این است که موضوع مادامیکه موجود است محمول برای آن دوام دارد نقیض صریح این قضیهٔ سلب دوام است ولی سلب دوام از جهات معروفه نیست ولی لازمهٔ سلب دوام این است که سلب محمول از موضوع تحقق پیدا کرده باشد که تحقق سلب محمول از موضوع مفاد مطلقهٔ عامهٔ است و لذا مجازاً گفته می شود که نقیض دائمهٔ مطلقه، مطلقهٔ عامهٔ است. مثال:

«الارض متحرک دائماً» ← «الارض ليست بمتحرکه بالفعل».

نکته ۱:

نقیض قضایای موجهه بسیطه عبارت است از:
نقیض صریح ضروریهٔ مطلقه ← ممکنه عامه.
نقیض صریح مشروطهٔ عامه ← حینیّه ممکنه.
لازمهٔ نقیض دائمهٔ مطلقه ← مطلقهٔ عامه.
لازمهٔ نقیض عرفیهٔ عامه ← حینیّه مطلقه.^۱

نکته ۲:

برای نقیض قضایای موجهه مرکبهٔ به القواعد الجلیّه ص ۲۹۵ و جوهر النضید ص ۷۶ مراجعه شود.

نکته ۳:

قضایای شرطیهٔ نیز نقیض دارند. به القواعد ص ۲۹۸ و جوهر النضید ص ۸۰ مراجعه شود.

^۱ حاشیه ص ۷۱ - شرح منظومه ص ۶۲.

مطلب اول:

دو قضیه محصوره سه حالت دارند:

۱. مختلف در کم و کیف.

✓ در اینصورت متناقضتان هستند یعنی:

موجبه کلیه ← سالبه جزئیّه.

موجبه جزئیّه ← سالبه کلیه.

۲. مختلف در کم فقط.

✓ در اینصورت متداخلان هستند یعنی:

موجبه کلیه ← موجبه جزئیّه.

سالبه کلیه ← سالبه جزئیّه.

۳. مختلف در کیف فقط.

این دو صورت دارد:

۱- هر دو کلیه باشند.

✓ در اینصورت متضادان هستند یعنی:

موجبه کلیه ← سالبه کلیه.

۲- هر دو جزئیّه باشند.

✓ در اینصورت متداخلان تحت التضاد گویند یعنی:

موجبه جزئیّه ← سالبه جزئیّه.^۱

مطلب دوم:

در اول فصل دوم گفته شد که انسان گاهی مستقیماً بر قضیه مورد نظر خود نمی تواند استدلال کند.

✓ در اینصورت بر صدق یک قضیه دیگری استدلال می کند و از صدق آن قضیه، صدق قضیه مورد نظر

خود را بدست می آورد و این در صورتی است که بین قضیه مورد نظر و قضیه دیگر رابطه عکس

(عکس مستوی و یا نقیض) برقرار باشد. به اینکه قضیه مورد نظر عکس و قضیه دیگر اصل باشد.

مثال: ما در مقام استدلال بر صدق قضیه «بعض الحيوان انسان» هستیم در اینجا بر صدق قضیه

«كل انسان حيوان» برهان اقامه می کنیم بعد از اینکه صدق این قضیه معلوم شد، گوئیم: پس

قضیه اول نیز صادق است چون إذا صدق الأصل صدق العكس.

^۱ اشارات ص ۱۸۲ - التحصيل ص ۷۸ - جوهر النضيد ص ۷۴.

مطلب سوم:

به جابجا کردن دو طرف قضیه با دو شرط عکس مستوی گویند:

۱- کیف باقی باشد.

۲- صدق قضیه باقی باشد. **مثال:**

(۱) «کلّ انسان حیوان».

این یک قضیه حملیه صادقه می باشد. دو طرف این قضیه حملیه عبارت است از: موضوع و محمول. انسان، موضوع و حیوان، محمول است. اگر ما دو طرف این قضیه را جابجا کنیم یعنی موضوع را در جای محمول و محمول را در جای موضوع قرار بدهیم و کیف و صدق هم باقی بماند، عکس مستوی تشکیل می شود و لذا:

«کلّ انسان حیوان» ← «کلّ حیوان انسان» ⇐ (بقاء کیف و عدم بقاء صدق).

«کلّ انسان حیوان» ← «بعض حیوان انسان» ⇐ (بقاء کیف و بقاء صدق).

(۲) «کَمَا کانت الشمسُ طالعةً فالنهارُ موجودٌ».

این یک قضیه شرطیه متصله صادقه می باشد دو طرف این قضیه مقدم و تالی است. اگر دو طرف قضیه را جابجا کرده و کیف و صدق آن باقی بماند، عکس مستوی تشکیل می شود. عکس مستوی این قضیه چنین است:

«قد یکون إذا کان النهارُ موجوداً فالشمسُ طالعة».

نکته ۱:

در عکس بقاء کم شرط نیست بلکه گاهی باقی است و گاهی خیر.

نکته ۲:

کلمه عکس دارای دو معنا است:

۱- **معنای حقیقی:** تبدیل و جابجا کردن که کار انسان است.

۲- **معنای مجازی:** آن قضیه ای که بعد از تبدیل حاصل می شود.

✓ طبق این معنا عکس به معنای معکوس است چنانکه خلق به معنای مخلوق

است.^۱

مطلب چهارم:

در باب عکس مستوی چهار قاعده وجود دارد:

۱- «إذا صدق الاصل صدق العکس».

^۱ حاشیه ص ۷۴.

یعنی اگر فرض صدق اصل شد عکس نیز صادق خواهد بود. مثل:

«کلّ انسان حیوان» ← «بعض الحیوان انسان».

۲- «لیس إذا کذب الاصل کذب العکس».

یعنی عکس در کذب تابع اصل نیست بلکه ممکن است اصل کاذب و عکس صادق باشد. مثل:

«کلّ حیوان انسان» ← «بعض الانسان حیوان».

۳- «إذا کذب العکس کذب الاصل».

یعنی اصل در کذب تابع عکس است که اگر عکس کاذب شد اصل نیز کاذب می شود. مثل:

فرض کنید قضیه «بعض الانسان شجر» عکس است. این عکس کاذب است، اصل آنچه موجب کلیه

باشد یعنی «کلّ شجر انسان» و چه موجب جزئیّه باشد یعنی «بعض الشجر انسان» کاذب است.

۴- «لیس إذا صدّق العکس صدّق الاصل».

یعنی اصل در صدق تابع عکس نیست که اگر عکس صادق شد اصل نیز صادق شود چون ممکن است

عکس صادق و اصل کاذب باشد. مثل:

«کلّ حیوان انسان» (اصل) ← «بعض الحیوان انسان» (عکس)

نکته ۱:

بقاء صدق در عکس واجب است چون عکس، لازمه اصل است چنانکه حرارت، لازمه آتش

است و صدق ملزوم بدون صدق لازم محال است.^۱

نکته ۲:

بقاء کذب در عکس شرط نیست چون کذب ملزوم (اصل) مستلزم کذب لازم (عکس) نیست

بدلیل اینکه لازم گاهی اعم است و انعدام اخص که ملزوم است مستلزم انعدام اعم که لازم

است، نمی شود.^۲

نکته ۳:

در اشارات آمده است:

و اشتراط حفظ کیفیّه وتجب فی العکس اصطلاحاً و یجب اشتراط بقاء الصدق ایضاً و إلاّ لما

كان العکس لازماً لاصل القضیة.^۳

نکته ۴:

اینکه گوئیم اگر اصل صادق شد عکس نیز صادق است به این معناست که:

لو فرض صدق الاصل لزّم من صدقه صدق العکس لا أنّه یجب صدقهما فی الواقع.

^۱ جوهر النضید ص ۸۳ - شرح منظومه ص ۶۷.

^۲ شروح شمسیه ص ۱۴۳.

^۳ اشارات ص ۱۹۶.

نکته ۵:

فضایای موجهه نیز دارای عکس مستوی هستند که در آخر مبحث به آن خواهیم پرداخت.

نکته ۶:

اگر قضیه ای را به قضیه دیگری تبدیل نموده و کیف آن باقی باشد ولی صدق آن باقی نباشد این تبدیل به گفته فارابی بنام انقلاب قضیه موسوم است نه انعکاس. مثل: «کل انسان حیوان» ← «کل حیوان انسان». (انقلاب)^۱

مطلب اول:**نکته ۱:**

عکس قضیه موجهه کلیه، موجهه جزئی می باشد و نه موجهه کلیه. دلیل:

مقدمه:

در دو صورت قضیه موجهه کلیه صادق تشکیل می شود:

- ۱- محمول اعم از موضوع باشد. مثل: کل انسان حیوان.
- ۲- محمول مساوی با موضوع باشد. مثل: کل انسان ناطق.

با حفظ این مقدمه گفته می شود:

در هر دو صورت موجهه جزئی، به عنوان عکس صادق است ولی موجهه کلیه به عنوان عکس در صورت «۱» صحیح نیست و لذا:

«کل انسان حیوان» ← «بعض حیوان انسان» - «کل حیوان انسان».

«کل انسان ناطق» ← «بعض الناطق انسان».

پس عکس لازم الصّدق موجهه کلیه در تمام موادّ و کلیه موارد قضیه موجهه جزئی است و تخلف صدق موجهه کلیه در عکس موجهه کلیه در بعضی موادّ (مثل صورت الف) برهان است بر عدم ملازمه بین دو کلیه.^۲

نکته ۲:

عکس قضیه موجهه جزئی، موجهه جزئی می باشد و نه کلیه. دلیل:

مقدمه:

در چهار صورت قضیه موجهه جزئی صادق تشکیل می شود:

^۱ رهبر خرد ص ۲۲۸.

^۲ رهبر خرد ص ۲۳۰ - شرح خبیبی ص ۶۱.

- ۱- محمول اعمّ مطلق از موضوع باشد. مثل: بعض الانسان حيوان.
- ۲- محمول اخصّ مطلق از موضوع باشد. مثل: بعض الحيوان انسان.
- ۳- محمول اعمّ من وجه از موضوع باشد. مثل: بعض الطير ابيض.
- ۴- محمول مساوی با موضوع باشد. مثل: بعض الناطق انسان.

با حفظ این مقدمه گفته می شود:

در هر چهار صورت موجهه جزئیّه به عنوان عکس صادق است ولی موجهه کلیّه به عنوان عکس در صورت «۱» و «۳» صحیح نیست و لذا:

«بعض الانسان حيوان» ← «بعض الحيوان انسان» - «كُلّ حيوان انسان».

«بعض الحيوان انسان» ← «بعض الانسان حيوان».

«بعض الطير أبيض» ← «بعض الابيض طير» - «كُلّ ابيض طير».

«بعض الناطق انسان» ← «بعض الانسان ناطق».

پس عکس لازم الصدق موجهه جزئیّه در تمام مواد و کلیّه موارد موجهه جزئیّه است.

نکته ۳:

عکس قضیّه سالبه کلیّه، سالبه کلیّه می باشد. دلیل:

مقدمه:

در قضیّه سالبه کلیّه صادق تنها در یک صورت تشکیل می شود و آن در صورتی است که بین

موضوع و محمول تباین کلی برقرار باشد. مثل:

«لا شئ من الانسان بحجر».

با حفظ این مقدمه گفته می شود:

هر یک از متباینات را می توان از تمام افراد دیگری سلب نمود و لذا گفته می شود:

«لا شئ من الانسان بحجر» و «لا شئ من الحجر بانسان».

و برای اینکه عکس سالبه کلیّه برهانی شود گوئیم:

فرض این است که قضیّه «لا شئ من الانسان بحجر» صادق است.

مدّعی ما این است که قضیّه «لا شئ من الحجر بانسان» نیز صادق است. دلیل:

اگر قضیّه «لا شئ من الحجر بانسان» صادق نباشد باید نقیض آن که «بعض الحجر انسان» است،

صادق باشد. زمانیکه این قضیّه «بعض الحجر انسان» صادق شد باید عکس مستوی آن که

«بعض الانسان حجر» است، نیز صادق باشد چون إذا صدق الاصل صدق العکس. آنگاه زمانیکه

این قضیه «بعض الانسان حجر» را با قضیه «لا شئ من الانسان بحجر» مقایسه می کنیم، می بینیم این دو قضیه نقیض یکدیگرند اگر قضیه «بعض الانسان حجر» صادق باشد باید «لا شئ من الانسان بحجر» کاذب باشد و حال آنکه فرض بر این شد که صادق است. پس برای اینکه خلاف فرض پیدا نشود باید قضیه «لا شئ من الحجر بانسان» صادق باشد تا منشأ برای خلاف فرض نشود. برای توضیح تعقیب به صفحه بعد مراجعه شود.

فائده:

دلیل بر اینکه عکس سالبه کلیه، سالبه کلیه می شود این است که در غیر اینصورت سلب شی از نفس لازم می آید. برای توضیح این دلیل به شرح منظومه ص ۶۷ مراجعه شود.

نکته ۴:

قضیه سالبه جزئی عکس مستوی ندارد. دلیل:

چون گاهی در سالبه جزئی موضوع اعم از محمول می باشد مثل «بعض الحيوان ليس بانسان». و در صورتی که عکس آن سالبه باشد چه بنحو کلیه و چه بنحو جزئی لازم می آید این است که اعم را از اخص بنحو کلی (در کلیه) یا بنحو جزئی (در جزئی) سلب نمائیم و سلب اعم از اخص به هیچ نحوی صحیح نیست و لذا:

«بعض الحيوان ليس بانسان» ← «لا شئ من الانسان بحیوان» - «بعض الانسان ليس بحیوان».

مطلب اول:

قضیه شرطیه بر دو نوع است:

۱- متصله: این نوع قضیه در عکس داشتن و نداشتن مثل قضیه حملیه می باشد و لذا:

متصله موجب کلیه ← متصله موجب جزئی.

متصله موجب جزئی ← متصله موجب جزئی.

متصله سالبه کلیه ← متصله سالبه کلیه.

متصله سالبه جزئی ← عکس ندارد.

مثال:

کَمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً كَانَتِ النَّهَارُ موجوداً ← قَدْ يَكُونُ إِذَا كَانَ النَّهَارُ موجوداً كَانَتِ الشَّمْسُ طَالِعَةً.

۲- منفصله: این نوع قضیه فائده ای در عکس آن نیست چون چه شما طرف اول را مقدّم و طرف دوم

را تالی بدانید و چه عکس، محتوا و مضمون قضیه در هر دو صورت یکی است. مضمون قضیه در هر

دو صورت این است که این دو طرف با یکدیگر تنافی و عناد و ناسازگاری دارند. و لذا:

«العددُ إمّا زوجٌ و إمّا فردٌ» = «العددُ إمّا فردٌ و إمّا زوجٌ».

بله اگر قضیه منفصله را به قضیه حملیه بر گردانیم، عکس پیدا خواهد کرد. مثل:
«العددُ ينقسم الى زوج و فرد» ← «ما ينقسم الى زوج و فرد عدد»^۱.

فائده:

برای تحقیق درباره عکس قضایای موجهات به کتابهای جوهر النضید ص ۸۷ - القواعد الجلیه ص ۲۹۹ - شرح منظومه ص ۶۸ - حاشیه ص ۷۶ - شروح شمسیه ص ۱۴۴ و ترجمه تهذیب ص ۱۶۲ مراجعه شود.

تعقیب:

و می شود به اینصورت نیز استدلال نمود:

- ۱- فرض این است که قضیه «لا شئ من الانسان شجر» صادق است پس نقیض آن که «بعض الانسان شجر» است، کاذب است.
- ۲- آنگاه این قضیه «بعض الانسان شجر» عکس مستوی برای قضیه «بعض الشجر انسان» است. قضیه «بعض الانسان شجر» که کاذب شد قضیه «بعض الشجر انسان» نیز کاذب می شود بدلیل اینکه إذا کذب العکس کذب الاصل.
- ۳- قضیه «بعض الشجر انسان» که کاذب شد نقضی آن که «لا شئ من الشجر بانسان» است نیز صادق می شود و مدعای ما همین است که عکس مستوی سالبه کلیه بصورت سالبه کلیه صادق است. در این طرز استدلال:
اولاً: از قاعده تناقض استفاده شد. از صدق یک قضیه کذب نقیض آن استفاده شد. (در قسمت ۱)
ثانیاً: از قاعده دوم در باب عکس مستوی استفاده شد. (در قسمت ۲)
ثالثاً: برای بار دوم از قاعده تناقض استفاده شد. از کذب یک قضیه صدق نقیض آن استفاده شد. (در قسمت ۳)

^۱ شروح شمسیه ص ۱۶۷ - جوهر النضید ص ۹۶.

مطلب اول:

برای عکس نقیض دو تعریف بیان شده است:^۱

۱- **تعریف قدهاء:** به قرار دادن نقیض موضوع، محمول و نقیض محمول، موضوع با دو شرط عکس نقیض گویند:

(۱) صدق باقی بماند.

(۲) کیف باقی بماند. **مثال:**

«کلّ انسان حیوان» ← «کلّ لا حیوان لا انسان».

در قضیه اول انسان، موضوع و حیوان، محمول است. در قضیه دوم نقیض حیوان، موضوع و نقیض انسان، محمول قرار گرفته است. قضیه اول موجب صادق است، قضیه دوم نیز چنین است.

نکته:

به عکس نقیض طبق روش قدهاء عکس نقیض موافق گویند چون عکس در کیف موافق با اصل است.

۲- **تعریف متأخرین:** به قرار دادن نقیض محمول، موضوع و عین موضوع را محمول بشرط بقاء صدق، عکس نقیض گویند. **مثال:**

«کلّ انسان حیوان» ← «لا شیء من اللاحیوان بانسان».

در قضیه اول انسان، موضوع و حیوان، محمول است. در قضیه دوم نقیض حیوان، موضوع و خود انسان، محمول قرار گرفته است و هر دو قضیه صادق است.

نکته:

به عکس نقیض طبق روش متأخرین عکس نقیض مخالف گویند چون عکس در کیف مخالف با اصل است.

مطلب دوم:

از جهت کمّ (کلیت و جزئیّت) حکم قضایای سالبه در عکس نقیض مثل حکم قضایای موجب است و حکم قضایای موجب در عکس نقیض مثل حکم قضایای سالبه است یعنی:

سالبه کلیه ← سالبه جزئیّه (عقیده قدهاء) موجب جزئیّه (عقیده متأخرین)

مثال: «لا شیء من الانسان بشجر» ← «بعض لا شجر لیس بلا انسان» - «بعض لا شجر انسان».

^۱ شروح شمسیه ص ۱۶۹ - حاشیه ص ۸۱.

^۲ مقرر: لا حیوان است که ال گرفته است.

سالبه جزئیه ← سالبه جزئیه (عقیده قدمات) موجه جزئیه (عقیده متأخرین)

مثال: «بعض الانسان ليس بأبيض» ← «بعض لا أبيض ليس بلا انسان» - «بعض لا أبيض انسان».

موجه کلیه ← موجه کلیه (عقیده قدمات) سالبه کلیه (عقیده متأخرین)

مثال: «كلّ انسان حيوان» ← «كلّ لا حيوان لا انسان» - «لا شئ من لحيوان بانسان».

موجه جزئیه ← عکس ندارد (طبق هر دو عقیده)

مثال: «بعض الحيوان انسان» ← عکس ندارد.

برهان هر یک از این چهار حکم به ترتیب خواهد آمد. توجه به این نکته لازم است که در مباحث بعدی به جای نقیض موضوع از حرف «ب» که بالای آن فتحه قرار دارد «بَ» استفاده می شود و بجای نقیض محمول از حرف «ح» استفاده می شود.

مطلب اول:

برای عکس نقیض سالبه کلیه باید دو برهان آورده شود:

۱- برهان برای عکس نقیض موافق: در این قسمت باید برهان آورده شود که:

اولاً: عکس نقیض موافق سالبه جزئیّه است.

ثانیاً: عکس نقیض موافق سالبه کلیه نیست.

۲- برهان برای عکس نقیض مخالف: در این قسمت باید برهان آورده شود که:

اولاً: عکس نقیض مخالف موجب جزئیّه است.

ثانیاً: عکس نقیض مخالف موجب کلیه نیست.

فعلاً بحث ما درباره برهان برای عکس نقیض موافق است. ابتداء سه نکته به عنوان مقدمه و سپس اصل برهان.

نکته ۱:

قضیه سالبه کلیه صادقه تنها در صورتی تشکیل می شود که بین دو طرف، تباین کلی باشد.

مثال:

«لا شيء من الانسان بشجر».

بین انسان و شجر تباین کلی برقرار است و لذا این قضیه سالبه کلیه صادق است.

نکته ۲:

بین دو نقیض دو کلی متباین نسبت تباین جزئی برقرار می باشد. به این معنا که در بعضی

مثالها بین دو نقیض دو کلی متباین، تباین کلی است. مثل:

«موجود // معدوم» ← «لا موجود // لا معدوم».

و در بعضی مثالها عموم و خصوص من وجه است. مثل:

«انسان // شجر» ← «لا انسان × لا شجر».

زمانیکه گفته شد بین دو نقیض دو کلی متباین نسبت تباین جزئی برقرار است این تباین جزئی

شامل تباین کلی می شود شامل عموم و خصوص من وجه نیز می شود. پس اگر گفته شد بین

دو نقیض دو کلی متباین خصوص تباین کلی برقرار است، غلط است چنانکه اگر گفته شود بین

دو نقیض دو کلی متباین خصوص نسبت خصوص و عموم من وجه است، غلط می باشد.

نکته ۳:

بازگشت تباین کلی به دو قضیه سالبه کلیه و بازگشت تباین جزئی به دو قضیه سالبه جزئی است.

مثال برای تباین کلی:

«انسان // شجر» ← «لا شیء من الانسان شجر» - «لا شیء من الشجر بانسان».

مثال برای تباین جزئی از نوع عموم و خصوص من وجه:

«لا انسان X لا شجر» ← «بعض لا انسان لیس بلا شجر» - «بعض لا شجر لیس بلا انسان».

مثال برای تباین جزئی از نوع تباین کلی:

«لا موجود // لا معدوم» ← «بعض لا موجود لیس بلا معدوم» - «بعض لا معدوم لیس بلا موجود».

با حفظ این سه نکته گفته می شود که ما دو مدعا داریم که می بایست هر دو با برهان اثبات شود:

۱. عکس نقیض موافق، سالبه جزئی است. یعنی زمانیکه قضیه سالبه کلیه صادق شد قضیه

سالبه جزئی به عنوان عکس نقیض نیز صادق است. برهان:

برهان در دو مرحله بیان می شود:

۱- زمانیکه قضیه «لا ب ح» صادق شد به این معناست که بین دو طرف (ب، ح) تباین کلی برقرار است.

۲- زمانیکه بین «ب و ح» تباین کلی برقرار شد بین نقیض این دو یعنی «ب و ح» تباین جزئی وجود پیدا می کند. تباین جزئی که برقرار شد دو قضیه سالبه جزئی صادق خواهد بود که عبارتند از:

«بعض ب لیس ح» - «بعض ح لیس ب». مدعای اول ما نیز همین بود که زمانیکه «لا

ب ح» صادق شد «بعض ح لیس ب» نیز صادق است.

۲. عکس نقیض موافق، سالبه کلیه نیست. برهان:

گاهی بین دو نقیض دو کلی متباین، تباین کلی است مثل موجود و معدوم که بین نقیض این دو تباین کلی است. و گاهی بین دو نقیض دو کلی متباین، عموم و خصوص من وجه است مثل انسان و شجر که بین نقیض این دو عموم و خصوص من وجه است. پس سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض برای سالبه کلیه همیشه صادق نیست. مثال:

زمانیکه این قضیه «لا ب ح» صادق شد به این معناست که بین «ب ، ح» تباین کلی برقرار است. ولی این طور نیست که بین نقیض این دو نیز تباین کلی برقرار است تا دو سالبه کلیه صادق شود:

«لا ب ح» - «لا ح ب». چون ممکن است بین دو نقیض عموم و خصوص من وجه باشد. در این قسمت نیز مدعی ما ثابت شد. مدعی ما این بود که زمانیکه «لا ب ح» صادق شد این طور نیست که همیشه «لا ح ب» نیز صادق باشد.

مطلب اول:

درباره عکس نقیض مخالف برای سالبه کلیه ما دو مدعا داریم:

۱. عکس نقیض مخالف، موجه جزئی است. یعنی زمانیکه یک سالبه کلیه صادق شد همچون «لا شیء من الانسان بشجر»، موجه جزئی به عنوان عکس نقیض مخالف نیز صادق است یعنی «بعض لا شجر انسان».

دلیل:

۱- زمانیکه ما یک قضیه سالبه کلیه صادق داشته باشیم معنایش این است که بین دو طرف تباین کلی برقرار است. مثلاً اگر «لا شیء من الانسان بشجر» صادق شد به این معناست که بین انسان و شجر تباین کلی است.

۲- خاصیت تباین کلی این است که هر طرف با نقیض طرف دیگر اجتماع و صدق می کنند مثلاً انسان با لا شجر و شجر با لا انسان. آنگاه زمانیکه انسان با لا شجر صدق کرد قطعاً لا شجر هم با انسان صدق می کند.

۳- صدق هر طرف (لا شجر) با نقیض طرف دیگر (لا انسان) دو صورت دارد:

(۱) یک مرتبه صدق بصورت موجه کلیه است. یعنی کل لا شجر انسان.

(۲) یک مرتبه صدق بصورت موجه جزئی است. یعنی بعض لا شجر انسان.

قدر مسلم این است که بصورت موجه جزئی باشد. پس مدعی اول ثابت شد که:

إذا صدق لا شیء من الانسان بشجر صدق بعض لا شجر انسان.

۲. عکس نقیض مخالف، موجه کلیه نیست.

یعنی زمانیکه یک قضیه سالبه کلیه صادق شد این طور نیست که در تمامی موارد و کلیه موارد موجه کلیه به عنوان عکس نقیض صادق باشد مثل «لا شیء من الانسان بشجر» که صادق است ولی «کل لا شجر انسان» صادق نیست. دلیل:

(۱) زمانیکه یک قضیه سالبه کلیه صادق داشته باشیم معنایش این است که دو طرف با یکدیگر

تباین کلی دارند. مثل:

«لا شیء من الانسان بشجر».

بین انسان و شجر تباین کلی است.

(۲) بین دو نقیض دو کلی متباین گاهی نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است. **مثال:**
«انسان // شجر» ← «لا انسان × لا شجر».

(۳) خاصیت عموم و خصوص من وجه این است که یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق دارند. **مثال:**
بین «لا انسان» و «لا شجر» عموم و خصوص من وجه است پس یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق دارند:

ماده اجتماع: «لا انسان» و «لا شجر» باشد مثل کتاب.

ماده افتراق اول: «لا انسان» باشد ولی «لا شجر» نباشد. یعنی بعضی لا انسان لیس بلا شجر
مثل شجر.

ماده افتراق دوم: «لا شجر» باشد ولی «لا انسان» نباشد. یعنی بعضی لا شجر لیس بلا انسان
مثل انسان.

در مورد و ماده اجتماع، «لا شجر» با «لا انسان» اجتماع کرده اند پس انسان بر این مورد اجتماع
صدق نخواهد کرد چون «انسان» با «لا انسان» نقیض هستند و زمانیکه «لا انسان» صادق بود
مسئله «انسان» صادق نخواهد بود پس گفتن «کلّ لا شجر انسان» غلط است و این مدعای دوم
است.

تا اینجا بحث ما درباره عکس نقیض موافق و مخالف سالبه کلیه تمام شد. در مطلب بعدی برای عکس
نقیض سالبه جزئیّه برهان خواهیم آورد.

مطلب اول:

دربارهٔ عکس نقیض موافق برای سالبه جزئیه ما دو مدعی داریم:

۱. عکس نقیض موافق برای سالبه جزئیه، سالبه جزئیه است. یعنی زمانیکه یک سالبه جزئیه صادق شد مثل «بعض الانسان ليس بأبيض»، سالبه جزئیه به عنوان عکس نقیض موافق نیز صادق است یعنی «بعض لا أبيض ليس بلا انسان». **دلیل:**

قضیهٔ سالبه در سه صورت صادق است:

۱- بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد.

✓ در اینصورت بین نقیض دو طرف تباین جزئی است و بازگشت تباین جزئی به دو سالبه

جزئیه است. **مثال:**

«بعض الانسان ليس بأبيض».

بین انسان و أبيض عموم و خصوص من وجه است و لذا این قضیهٔ سالبه جزئیه صادق است. بین نقیض این دو یعنی «لا انسان» و «لا أبيض» تباین جزئی است و لذا این دو قضیهٔ سالبه جزئیه صادق است:

«بعض لا انسان ليس بلا أبيض» - «بعض لا أبيض ليس بلا انسان». و این مدعی اول ما است.

۲- بین دو طرف تباین کلی باشد.

✓ در اینصورت نیز بین نقیض دو طرف تباین جزئی است و بازگشت تباین جزئی به دو سالبه

جزئیه است. **مثال:**

«بعض الانسان ليس بشجر».

بین انسان و شجر تباین کلی است و لذا این قضیهٔ سالبه جزئیه صادق است. بین نقیض این دو یعنی «لا انسان» و «لا شجر» تباین جزئی است و لذا این دو قضیهٔ سالبه جزئیه صادق است:

«بعض لا انسان ليس بلا شجر» - «بعض لا شجر ليس بلا انسان». و این مدعی اول ما است.

۳- موضوع اعمّ مطلق از محمول باشد. **مثل:**

«بعض الحيوان ليس بانسان».

بین حیوان و انسان عموم و خصوص مطلق است و در این مثال حیوان که موضوع است اعمّ از محمول می باشد.

✓ در اینصورت بین نقیض دو طرف نیز عموم و خصوص مطلق برقرار است ولی به اینصورت که نقیض اخصّ، اعمّ و نقیض اعمّ، اخصّ می شود و لذا این قضیّه سالبه جزئیّه «بعض لا انسان لیس بلا حیوان» صادق است چون در اینصورت سلب اخصّ از اعمّ شده است که مشکلی ندارد. و این مدّعیِ اوّل ما است.

نتیجه:

قضیّه سالبه جزئیّه تنها در این سه صورت صادق است و بنابر هر سه صورت سالبه جزئیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق است.

۲. عکس نقیض موافق برای سالبه جزئیّه، سالبه کلیّه نیست. یعنی زمانیکه یک سالبه جزئیّه صادق شد اینطور نیست که در تمامی موادّ و کلیّه موارد سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق باشد.

دلیل:

گفته شد که قضیّه سالبه جزئیّه در سه صورت صادق است:

۱- بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد.

✓ در اینصورت بین نقیض دو طرف، دو صورت دارد:

(۱) گاهی تباین کلی است. مثل:

«لا انسان × حیوان» ← «انسان // لا حیوان».

✓ در اینصورت اگر به صورت سالبه جزئیّه گفته شود «بعض لا انسان لیس بحیوان»، سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق است یعنی «لا شیء من لا حیوان بانسان».

(۲) گاهی عموم و خصوص من وجه است. مثل:

«انسان × ابیض» ← «لا انسان × لا ابیض».

✓ در اینصورت اگر بصورت سالبه جزئیّه گفته شود «بعض الانسان لیس بأبیض»، سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق نیست یعنی «لا شیء من لا ابیض بلا انسان».

۲- بین دو طرف تباین کلی باشد.

✓ در اینصورت بین نقیض هر طرف دو صورت دارد:

(۱) گاهی تباین کلی است. مثل:

«موجود // معدوم» ← «لا موجود // لا معدوم».

✓ در اینصورت اگر بصورت سالبه جزئیّه گفته شود «بعضُ الموجود ليس بمعدوم»، سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق است یعنی «لا شیء من لا معدوم بلا موجود».

(۲) گاهی عموم و خصوص من وجه است. مثل:

«انسان // شجر» ← «لا انسان × لا شجر».

✓ در اینصورت اگر بصورت سالبه جزئیّه گفته شود «بعض الانسان ليس بشجر»، سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق نیست یعنی «لا شیء من لا شجر بلا انسان».

۳- موضوع اعمّ مطلق از محمول باشد. مثل:

«بعض الحيوان ليس بانسان».

✓ در اینصورت بین نقیض دو طرف عموم و خصوص مطلق است ولی به اینصورت که نقیض اخصّ، اعمّ و نقیض اعمّ، اخصّ می شود آنگاه اگر بصورت سالبه جزئیّه گفته شود «بعض الحيوان ليس بانسان»، سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض موافق صادق نیست یعنی «لا شیء من لا انسان بلا حيوان».

نتیجه:

طبق بعضی از صورتهای سالبه جزئیّه مثل صورت دوم از حالت اول و دوم^۱ و مثل صورت سوم^۲ سالبه کلیّه به عنوان عکس نقیض صادق نیست. پس نمی شود گفت که عکس نقیض سالبه جزئیّه، سالبه کلیّه است چون موارد خلاف دارد. مدعای دوم ما همین است.

^۱ مقرر: در جایی که بین دو طرف تباین کلی است و بین نقیض دو طرف یا تباین کلی است و یا عموم خصوص من وجه.

^۲ مقرر: در جایی که موضوع اعمّ مطلق از محمول باشد.

مطلب اول:

دربارهٔ عکس نقیض مخالف برای سالبه جزئیّه ما دو مدّعا داریم:

۱. عکس نقیض مخالف برای سالبه جزئیّه، موجه جزئیّه است. یعنی زمانیکه یک سالبه جزئیّه صادق شد مثل «بعض الانسان ليس بشجرٍ»، موجه جزئیّه به عنوان عکس نقیض مخالف نیز صادق است یعنی «بعض لا شجر انسان». **دلیل:**

گفته شد قضیّه سالبه جزئیّه در سه صورت صادق است:

۱- بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد.

✓ در اینصورت بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه، تباین جزئی است و خاصیت تباین جزئی این است که یکی بدون دیگری می تواند تحقق پیدا کند. **مثال:**
«بعض الانسان ليس بأبيض».

بین انسان و ابیض عموم و خصوص من وجه است. بین نقیض این دو تباین یعنی «لا نسان» و «لا ابیض» تباین جزئی است. یعنی می شود در یک مورد «لا ابیض» ولی «لا انسان» نباشد. زمانیکه «لا انسان» نبود حتماً «انسان» خواهد بود چون «انسان» و «لا انسان» نقیضان هستند و در نقیضان زمانیکه احدهما نبود قطعاً دیگری خواهد بود. پس این قضیّه «بعض لا ابیض انسان» صادق است و همین مدّعی اول ما است.

۲- بین دو طرف تباین کلی باشد.

✓ در اینصورت نیز بین دو نقیض دو کلی متباین، تباین جزئی است و چنانکه گفته شد خاصیت تباین جزئی این است که یکی بدون دیگری می تواند تحقق پیدا کند. **مثال:**
«بعض الانسان ليس بشجرٍ».

بین انسان و شجر تباین کلی است. بین نقیض این دو یعنی «لا انسان» و «لا شجر» تباین جزئی است. یعنی می شود در یک مورد «لا شجر» باشد ولی «لا انسان» نباشد. زمانیکه «لا انسان» نبود حتماً انسان خواهد بود چون «انسان» و «لا انسان» نقیضان هستند و در نقیضان زمانیکه احدهما نبود قطعاً دیگری خواهد بود پس این قضیّه «بعضی لا شجر انسان» صادق است و همین مدّعی اول ماست.

۳- موضوع اعمّ مطلق از محمول باشد.

✓ در اینصورت نقیض اعمّ، اخصّ و نقیض اخصّ، اعمّ می شود. **مثال:**
«بعض الحيوان ليس بانسان».

بین حیوان و انسان عموم و خصوص مطلق است به اینصورت که حیوان اعمّ و انسان اخصّ است بین نقیض این دو یعنی «لا حیوان» و «لا انسان» نیز عموم و خصوص مطلق است

ولی به این نحوه که «لا حیوان» اخصّ و «لا انسان» اعمّ می شود. آنگاه می شود در یک مورد «لا انسان» (اعمّ) باشد ولی «لا حیوان» (اخصّ) نباشد. «لا حیوان» که نبود حتماً حیوان خواهد بود چون «حیوان» و «لا حیوان» نقیضان هستند پس این قضیه «بعض لا انسان حیوان» صادق است و این مدّعی اول ماست.

۲. عکس نقیض مخالف برای سالبه جزئیّه، موجه کلیّه نیست. یعنی زمانیکه یک سالبه جزئیّه صادق باشد این طور نیست که در تمامی موادّ و کلیّه موارد موجه کلیّه به عنوان عکس نقیض مخالف صادق باشد. دلیل:

دلیل در ضمن چهار مرحله بیان می شود:

مرحله ۱:

گاهی بین دو نقیض موضوع و محمول در سالبه جزئیّه، نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است. مثل این دو مثال:

«بعض الانسان ليس بأبيض».

بین «لا انسان» و «لا ابيض» عموم و خصوص من وجه است.

«بعض الانسان ليس بشجر».

بین «لا انسان» و «لا شجر» عموم و خصوص من وجه است.

مرحله ۲:

مرجع و بازگشت عموم و خصوص من وجه به یک موجه جزئیّه و دو سالبه جزئیّه است و لذا این دو موجه جزئیّه صادق است:

«بعض لا أبيض لا انسان» - «بعض لا شجر لا انسان».

مرحله ۳:

با توجه به اینکه این دو موجه جزئیّه قضیه معدوله المحمول هستند و هر قضیه معدوله المحمول را می شود به سالبه محصله المحمول برگرداند و لذا می شود این دو قضیه موجه را به این دو قضیه برگرداند:

«بعض لا أبيض ليس بانسان» - «بعض لا شجر ليس بانسان».

توجه به این امر لازم است که این دو قضیه موجه معدوله الطرفين هستند ولی با معدوله المحمول بودن تنافی ندارد.

مرحله ۴:

زمانیکه این قضیه سالبه جزئیّه محصلهٔ المحمول صادق شد نقیض آن که موجب کلیه است، کاذب خواهد بود یعنی «کلّ لا أبيض انسان» و «کلّ لا شجر انسان» و همین مدّعی دوّم ماست.

نکته ۱:

علّت اینکه برگرداندن قضیهٔ موجبه معدولهٔ المحمول به سالبه محصلهٔ المحمول صحیح است این است که قضیهٔ سالبه اعمّ از موجبه معدولهٔ المحمول است و زمانیکه سالبه اعمّ شد هر زمانکه موجبه صادق بود قطعاً سالبه که اعمّ است، نیز صادق خواهد بود. پس اگر «بعض لا أبيض لا انسان» (موجبه) صادق بود قطعاً «بعضی لا أبيض لیس بانسان» (سالبه) نیز صادق خواهد بود. علّت اعمیّت این است که موجبه تنها با وجود موضوع صادق است یعنی موضوعش باید موجود باشد تا صادق شود ولی سالبه با وجود و عدم موضوع هر دو صادق است.

نکته ۲:

به این تحویل و برگرداندن نقض المحمول گویند که بحث آن خواهد آمد. مثل: «الانسان لا شجر» ← «لیس الانسان شجراً». در اینجا عکس نقیض موافق و مخالف برای سالبه جزئیّه به پایان رسید. در مطلب بعدی دربارهٔ عکس نقیض موجبه کلیه خواهیم کرد.

مطلب اول:**نکته ۱:**

عکس نقیض موافق برای موجه کلیه، موجه کلیه می باشد. یعنی زمانیکه یک قضیه موجه کلیه مثل «کل انسان ناطق» و یا «کل انسان حیوان» صادق شد، موجه کلیه به عنوان عکس نقیض موافق هم صادق است یعنی «کل لا ناطق لا انسان» و «کل لا حیوان لا انسان». **دلیل:** فرض این است که قضیه «کل انسان حیوان» صادق است. مدعای ما این است که قضیه «کل لا حیوان لا انسان» به عنوان عکس نقیض موافق نیز صادق است. اگر این قضیه صادق نباشد باید نقیض آن که «بعض لا حیوان لیس لا انسان» (سالبه جزئی) است، صادق باشد. و زمانیکه این نقیض صادق شد باید عکس نقیض موافق این نقیض که «بعض الانسان لیس بحیوان» است، نیز صادق باشد. زمانیکه این قضیه «بعض الانسان لیس بحیوان» صادق شد، باید نقیض آن که «کل انسان حیوان» است، کاذب شود و این خلاف مفروض است چون فرض این است که قضیه «کل انسان حیوان» صادق است.

منشأ افتادن در خلاف، فرض صادق نبودن قضیه «کل لا حیوان لا انسان» است پس برای اینکه در خلاف فرض واقع نشویم، باید بگوئیم این قضیه صادق است و این مدعا است. چنانکه ملاحظه می کنید در این دلیل خلف ابتداء از بحث تناقض سپس از بحث عکس نقیض موافق و برای بار دوم از بحث تناقض استفاده شد.

نکته ۲:

عکس نقیض مخالف برای موجه کلیه، سالبه کلیه می باشد. یعنی زمانیکه قضیه موجه کلیه مثل «کل انسان حیوان» و یا «کل انسان ناطق» صادق شد، سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض مخالف هم صادق است یعنی «لا شیء من لا حیوان بانسان» و «لا شیء من لا ناطق بانسان». **دلیل:**

فرض این است که قضیه «کل انسان حیوان» صادق است. مدعای ما این است که قضیه «لا شیء من لا حیوان بانسان» به عنوان عکس نقیض مخالف نیز صادق است. اگر این قضیه صادق نباشد باید نقیض آن که «بعض لا حیوان انسان» (موجه جزئی) است، صادق باشد. زمانیکه این قضیه «بعض لا حیوان انسان» صادق شد، باید عکس مستوی آن که قضیه «بعض الانسان لا حیوان» است، نیز صادق باشد. این قضیه «بعض الانسان لا حیوان» قضیه موجه جزئی معدوله المحمول است که آنرا به قضیه سالبه جزئی محصله المحمول بر می گردانیم یعنی «بعض الانسان لیس بحیوان». زمانیکه این قضیه «بعض الانسان لیس بحیوان» صادق شد، نقیض آن که «کل انسان

حیوان» است، کاذب می شود و این خلاف فرض است چون فرض این است که قضیه «کلّ انسان حیوان» صادق است.

منشأ افتادن در خلاف فرض صادق نبودن قضیه «لا شیء من لا حیوان بانسان» است پس برای اینکه در خلاف فرض واقع نشویم، باید بگوئیم این قضیه صادق است. و مدّعی ما هم همین است.

مطلب اول:

موجبه جزئیّه عکس نقیض لازم الصدق ندارد. نه عکس نقیض موافق و نه عکس نقیض مخالف. توجه به این امر لازم است که ما تنها برهان خواهیم آورد که عکس نقیض موجبه جزئیّه، جزئیّه^۱ نخواهد بود بعد از اینکه ثابت شد جزئیّه نیست به طریق اولی اثبات می شود عکس نقیض موجبه جزئیّه، کلیّه^۲ نخواهد بود. چون جزئیّه داخل در کلیّه است و زمانیکه جزئیّه کاذب شد، کلیّه نیز کاذب خواهد بود. ما ابتداء برای عکس نقیض موافق استدلال می آوریم و سپس برای عکس نقیض مخالف.

عکس نقیض موافق:

دلیل بر اینکه قضیه موجبه جزئیّه، قضیه موجبه جزئیّه به عنوان عکس نقیض موافق ندارد در ضمن سه مرحله روشن می شود:

مرحله ۱:

گفته شد قضیه موجبه در چهار مورد صادق است:

- ۱- بین دو طرف نسبت تساوی باشد. مثل: بعض الانسان ناطق.
 - ۲- موضوع اخصّ و محمول اعمّ باشد. مثل: بعض الانسان حیوان.
 - ۳- عکس صورت فوق. مثل: بعض الحيوان انسان.
 - ۴- بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد. مثل: بعض الانسان أبيض. بین انسان و أبيض عموم و خصوص من وجه است.
- و مثل: بعض لا انسان حیوان
بین لا انسان و حیوان عموم و خصوص من وجه است.

^۱ (موجبه جزئیّه طبق عقیده قداماء و سالبه جزئیّه طبق عقیده متأخرین)

^۲ (موجبه کلیّه طبق عقیده قداماء و سالبه کلیّه طبق عقیده متأخرین)

مرحله ۲:

در صورت اخیر بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه، تباین جزئی است. یعنی در بعضی از أمثله بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه، نسبت عموم و خصوص من وجه است. مثل: «انسان × ابیض» ← «لا انسان × لا ابیض».

و در بعضی از أمثله بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه، نسبت تباین است. مثل: «لا انسان × حیوان» ← «انسان // لا حیوان».

مرحله ۳:

زمانیکه بین دو نقیض تباین کلی برقرار بود، چنین گوئیم:

فرض این است که قضیه «بعض لا انسان حیوان» صادق است. مدّعی این است که قضیه «بعض لا حیوان انسان» به عنوان عکس نقیض موافق کاذب است. دلیل این است که بین «لا حیوان» و «انسان» تباین کلی است.

تباین کلی که بود پس این دو قضیه سالبه کلیه صادق است:

«لا شیء من الانسان بلا حیوان» - «لا شیء من لا حیوان بانسان»

این قضیه دوم که صادق بود نقیض آن که «بعض لا حیوان انسان» است، کاذب می شود. مدّعی ما نیز همین است.

وقتی این جزئیّه کاذب شد قضیه «کلّ لا حیوان انسان» که موجه کلیه است به طریق اولی کاذب خواهد بود.

عکس نقیض مخالف:

دلیل بر اینکه قضیه موجه جزئیّه، قضیه سالبه جزئیّه به عنوان عکس نقیض مخالف ندارد در ضمن سه مرحله روشن می شود:

مرحله ۱:

گفته شد گاهی بین دو نقیض دو طرف در موجه جزئیّه، نسبت تباین کلی برقرار است. تباین کلی که بود دو قضیه سالبه کلیه صادق خواهد بود. مثال بصورت رمزی: «بعض ب ح».

این یک قضیه موجه جزئیّه است. (ب) موضوع و (ح) محمول است. بین «ب» و «ح» نسبت عموم و خصوص من وجه است و بین نقیض این دو یعنی «ب» و «ح» نسبت تباین کلی است. تباین کلی که بود دو قضیه سالبه کلیه صادق است: «لا ب ح» - «لا ح ب».

مرحله ۲:

زمانیکه قضیّه «لا حَ بَ» صادق شد که یک قضیّه سالبه کلیّه است پس این قضیّه موجبه کلیّه «کلّ حَ بَ» نیز صادق خواهد بود چون «لا» سلب است. «بَ» نیز سلب است و سلب در سلب اثبات می شود یعنی «کلّ حَ بَ». (به این نقض المحمول گویند که می آید).

مرحله ۳:

زمانیکه «کلّ حَ بَ» صادق شد نقیض آن که «بعض حَ لیس بَ» است، کاذب می شود. مدّعی ما نیز همین است. و زمانیکه این سالبه جزئیّه کاذب شد سالبه کلیّه یعنی «لا حَ بَ» به طریق اولی کاذب خواهد بود.

نکته:

شما می توانید در مثال بجای «ب»، لا انسان و بجای «ح»، حیوان بگذارید.

مقدمه:

از جمله مباحثی که همچون مبحث عکس از منزلت و ارزش بالائی برخوردار است، مبحث نقض می باشد. علت اینکه مصنف این مبحث را از ملحقات مبحث عکس شمرده اند این است که چنانکه در باب عکس از علم به صدق یک قضیه، علم به صدق عکس آن پیدا می شد در اینجا نیز از علم به صدق یک قضیه، علم به صدق نقض آن قضیه نیز پیدا می شود چون در این حکم شبیه به هم می باشد لذا مبحث نقض از ملحقات مبحث عکس شمرده شده است. **مثال:**

گوئیم اگر قضیه «کل انسان حیوان» صادق شد قطعاً قضیه «لا شیء من الانسان بلا حیوان» نیز که نقض المحمول قضیه اول است، صادق خواهد بود.

مطلب اول:

نقض آن است که یک قضیه به قضیه دیگری تغییر داده شود که اگر قضیه اول صادق بود لازمه اش صدق قضیه دیگر نیز می باشد. مشروط به اینکه دو طرف قضیه در محلّ و جایگاه خود باقی بمانند. **مثال:**

«کل انسان حیوان» ← «لا شیء من الانسان بلا حیوان».

قضیه اول صادق، قضیه دوم نیز صادق است و موضوع و محمول هر دو در جای خود باقی مانده اند. نقض به سه نوع است:

۱- **نقض الموضوع:** آن است که نقیض موضوع قضیه اول به عنوان موضوع برای قضیه دوم و خود محمول قضیه اول محمول برای قضیه دوم باشد. به این تغییر و دگرگونی نقض الموضوع و به قضیه دوم منقوضه الموضوع گویند. **مثل:**

«کل انسان حیوان» ← «بعض لا انسان لیس بحیوان».

۲- **نقض المحمول:** آن است که نقیض محمول قضیه اول به عنوان محمول برای قضیه دوم و خود موضوع قضیه اول، موضوع برای قضیه دوم باشد. به این تغییر نقض المحمول و به قضیه دوم منقوضه المحمول گویند. **مثال:**

«کل انسان حیوان» ← «لا شیء من الانسان بلا حیوان».

۳- **نقض تام:** آن است که نقیض موضوع قضیه اول به عنوان موضوع برای قضیه دوم و نقیض محمول به عنوان محمول باشد. به این تغییر نقض تام و به قضیه دوم منقوضه الطرفين گویند. **مثال:**

«کل انسان حیوان» ← «بعض لا انسان لا حیوان».

نکته:

مصنّف ابتداءً مبحث نقض المحمول را مطرح می کنند به علت اینکه نقض المحمول در تمامی محصورات چهارگانه پیاده می شود برخلاف دو قسم دیگر که در بعضی محصورات است چنانکه خواهد آمد.

مطلب دوم:**نکته ۱:**

برای بدست آوردن قضیه منقوضه المحمول به صورت صادق:

اولاً: باید کیف قضیه را تغییر داد.

ثانیاً: محمول قضیه را به نقیض آن تبدیل نمود.

ثالثاً: موضوع بحال خود باقی بماند و نقیض نشود.

رابعاً: کم قضیه بحال خود باقی بماند. مثال:

«کلّ انسان حیوان» ← «لا شئ من الانسان بلا حیوان».

نکته ۲:

منقوضه المحمول محصورات چهارگانه همراه با برهان هر یک عبارتند از:

۱- منقوضه المحمول موجب کلیه، سالبه کلیه می باشد. مثل:

«کلّ انسان حیوان» ← «لا شئ من الانسان بلا حیوان». دلیل:

فرض این است که قضیه «کلّ ب ح» صادق است. مدّعی این است که قضیه «لا ب ح» که منقوضه المحمول قضیه اول است، نیز صادق است. دلیل این است که اگر قضیه «کلّ ب ح» صادق شد، عکس نقیض مخالف آن که سالبه کلیه می باشد نیز صادق است یعنی «لا ح ب». زمانیکه این قضیه «لا ح ب» صادق شد، عکس مستوی آن، که سالبه کلیه می باشد نیز صادق است یعنی «لا ب ح». مدّعی ما نیز صدق این قضیه است.

نکته:

شما می توانید بجای حروف رمزی از مثال «کلّ انسان حیوان» استفاده نمائیم.

۲- منقوضه المحمول موجب جزئیّه، سالبه جزئیّه می باشد. مثل:

«بعض حیوان انسان» ← «بعض حیوان لیس بلا انسان». دلیل:

فرض این است که قضیه «ع ب ح» صادق است. مدّعی این است که قضیه «س ب ح» که منقوضه المحمول قضیه اول است، نیز صادق است. دلیل این است که اگر قضیه «س

ب حـ» که سالبه جزئیّه است، صادق نباشد باید نقیض آن که موجه کلیّه است یعنی «کلّ حـ» صادق باشد و زمانیکه این موجه کلیّه صادق شد باید نقیض المحمول آن، که سالبه کلیّه است یعنی «لا ب حـ» صادق باشد و زمانیکه «لا ب حـ» صادق شد نقیض آن، که موجه جزئیّه است یعنی «ع ب حـ» کاذب خواهد بود ولی کذب این قضیه خلاف فرض است چون فرض این است که «ع ب حـ» صادق است. آنچه منشأ برای خلاف فرض شد عدم صدق «س ب حـ» است پس برای اینکه خلاف فرض نشود، گوئیم «س ب حـ» صادق است. مدّعی ما نیز همین است.

۳- منقوضه المحمول سالبه کلیّه، موجه کلیّه است. مثل:

«لا شیء من الماء بجامد» ← «کلّ ماء غیر جامد». دلیل:

فرض این است که قضیه «لا ب حـ» صادق است. مدّعی این است که «کلّ ب حـ» که منقوضه المحمول قضیه اول است نیز صادق است. دلیل این است که اگر «کلّ ب حـ» صادق نباشد، باید نقیض آن، که سالبه جزئیّه است یعنی «س ب حـ» صادق باشد و زمانیکه این قضیه «س ب حـ» صادق شد قهراً قضیه «ع ب حـ» که موجه جزئیّه است نیز صادق خواهد بود چون (لیس) ادات سلب است و «حـ» نیز دارای سلب است و سلب در سلب اثبات خواهد شد و زمانیکه «ع ب حـ» صادق شد نقیض آن، که سالبه کلیّه است یعنی «لا ب حـ» کاذب خواهد بود و این خلاف فرض است چون فرض این است که «لا ب حـ» صادق است. برای اینکه خلاف فرض پیدا نشود، می بایست قضیه «کلّ ب حـ» صادق باشد و صدق این قضیه مدّعی ماست.

۴- منقوضه المحمول سالبه جزئیّه، موجه جزئیّه است. مثل:

«لیس کلّ معدن ذهاباً» ← «بعض المعدن غیر ذهاب». دلیل:

فرض این است که قضیه «س ب حـ» صادق است. مدّعی این است که قضیه «ع ب حـ» که منقوضه المحمول قضیه اول است نیز صادق است. دلیل این است که اگر «س ب حـ» صادق شد، عکس نقیض مخالف آن، که موجه جزئیّه است یعنی «ع حـ ب» صادق خواهد بود و زمانیکه «ع حـ ب» صادق شد قطعاً عکس مستوی آن، که موجه جزئیّه است یعنی «ع ب حـ» نیز صادق خواهد شد. مدّعی ما هم صدق این قضیه است.

مطلب اول:**نکته ۱:**

برای منقوضهٔ المحمول موجب کلیه و سالبه جزئیّه چنین برهان آوردیم که اگر اصل قضیهٔ صادق است عکس نقیض مخالف آن نیز صادق است و زمانیکه عکس نقیض مخالف آن صادق شد عکس مستوی این عکس نقیض نیز صادق است. مدّعی ما نیز همین است. به این برهان طریقهٔ تحویل الاصل گویند و در باب قیاس خواهیم گفت که این برهان داخل در قیاس مساوات است. نحوهٔ قیاس مساوات بودن آن چنین است:

– منقوضهٔ المحمول لازمهٔ عکس نقیض مخالف اصل است.^۱

– و عکس نقیض مخالف لازمهٔ اصل است.

✓ پس منقوضهٔ المحمول لازمهٔ اصل است چون لازمٌ للزام لازمٌ.

از این برهان در مباحث نقض الموضوع و نقض تامّ استفاده خواهد شد و در مبحث عکس نقیض هم استفاده می شود. مثلاً می گوئیم:

مدّعی ما این است که عکس نقیض موافق موجب کلیه، موجب کلیه است. این مدّعی را با طریقهٔ تحویل الاصل اثبات می کنیم؛ به اینصورت:

فرض این است که «کلّ انسان حیوان» که موجب کلیه است، صادق می باشد. مدّعی این است که «کلّ حیوان لا انسان» که موجب کلیه است به عنوان عکس نقیض موافق نیز صادق است. دلیل این است که صدق قضیهٔ مفروض مستلزم صدق نقض المحمول آن است یعنی «لا شیء من الانسان بلا حیوان». و صدق این نقض المحمول مستلزم صدق عکس مستوی آن است یعنی «لا شیء من لا حیوان بانسان».

و صدق این قضیهٔ مستلزم صدق نقض المحمول آن که مدّعی است، می باشد یعنی «کلّ لا حیوان لا انسان».

نکته ۲:

در برهان برای منقوضهٔ المحمول، موجب جزئیّه و سالبه کلیه از راه نقیض وارد شدیم. به این برهان، برهان بر کذب نقیض و یا برهان خُلف گویند.

مطلب دوم:

دو نوع تحویل و تغییر زیر نیز از اقسام منقوضهٔ المحمول می باشند:

^۱ (بدلیل اینکه منقوضهٔ المحمول، عکس مستوی برای عکس نقیض است و با صدق یک قضیهٔ عکس مستوی آن نیز صادق خواهد بود)

- ۱- تغییر قضیّه موجبّه معدولّه المحمول به قضیّه سالبه محصلّه المحمول. این تغییر صحیح است چون معنای هر دو قضیّه یکی است با این فرق که در اول، حمل السلب و در دوّم، سلب الحمل می باشد. مثال:
- «الانسان لا شجر» ← «لیس الانسان شجراً»
- ما از این تغییر در بحث عکس نقیض مخالف برای سالبه جزئیّه و موجبّه کلیّه استفاده کردیم. مراجعه شود.
- ۲- تغییر قضیّه سالبه معدولّه المحمول به موجبّه محصلّه المحمول. این تغییر نیز صحیح است چون معنای هر دو قضیّه یکی است. مثال:
- «لیس الانسان بلا حیوان» ← «الانسان حیوان».
- ما از این تغییر در بحث عدم انعکاس موجبّه جزئیّه به عکس نقیض مخالف و در بحث نقض المحمول سالبه کلیّه استفاده کردیم. مراجعه شود.

قاعده النقض التام و نقض الموضوع

مطلب اول:

نکته ۱:

برای بدست آوردن قضیه منقوضه الطرفين به صورت صادق:
اولاً: باید موضوع قضیه را به نقیض تبدیل کرده و نقیض را موضوع قرار دهیم و محمول قضیه را به نقیض تبدیل کرد و نقیض را محمول قرار دهیم.
ثانیاً: کمّ قضیه را تغییر بدهیم ولی کیف بحال خود باقی بماند.

مثال:

«کلّ انسان حیوان» ← «بعض لا انسان لا حیوان».

نکته ۲:

برای بدست آوردن قضیه منقوضه الموضوع به صورت صادق:
اولاً: باید موضوع قضیه را به نقیض تبدیل کرده و نقیض را موضوع قرار بدهیم ولی محمول بجای خود باقی بماند یعنی آنرا نقیض نکنیم.
ثانیاً: کمّ و کیف قضیه را باید تغییر بدهیم.

مثال:

«کلّ انسان حیوان» ← «بعض لا انسان لیس حیواناً»

نکته ۳:

در بین محصورات چهارگانه تنها موجه کلیه و سالبه کلیه دارای منقوضه الطرفين و منقوضه الموضوع می باشند. **دلیل:**

أما موجه کلیه: فرض این است که قضیه «کلّ فضّه معدن» صادق است. مدّعی این است که قضیه «بعض لا فضّه لا معدن» که منقوضه الطرفين قضیه اول است و قضیه «بعضی لا فضّه لیس معدناً» که منقوضه الموضوع قضیه اول است هر دو صادق می باشند. دلیل آن است که اگر قضیه «کلّ فضّه معدن» صادق است قضیه عکس نقیض موافق آن که موجه کلیه است، نیز صادق است یعنی «کلّ لا معدن لا فضّه». و اگر این قضیه «کلّ لا معدن لا فضّه» صادق است عکس مستوی آن که موجه جزئی است، نیز صادق می باشد یعنی «بعض لا فضّه لا معدن». و همین مدّعی اول ماست. آنگاه اگر این قضیه «بعض لا

فضة لا معدن» صادق شد قطعاً نقض المحمول آن هم که سالبه جزئیّه است، صادق خواهد بود یعنی «بعض لا فضة ليس معدناً». و همین مدّعی دوم ماست.

أما سالبه كليّة: فرض این است که قضیّه «لا شئ من الحديد بذهب» صادق است. مدّعی این است که قضیّه «بعض لا حديد ليس بلا ذهب» که منقوضه الطرفین قضیّه اول است و قضیّه «بعض لا حديد ذهب» که منقوضه الموضوع قضیّه اول است، هر دو صادق می باشند. دلیل این است که اگر قضیّه «لا شئ من الحديد بذهب» صادق شد، عکس مستوی آن که سالبه کلیّه است نیز صادق خواهد بود یعنی «لا شئ من الذهب بحديد». و زمانیکه قضیّه «لا شئ من الذهب بحديد» صادق شد عکس نقیض موافق آن که سالبه جزئیّه است نیز صادق خواهد بود یعنی «بعض لا حديد ليس بلا ذهب» و همین مدّعی اول ماست. آنگاه اگر این قضیّه «بعض لا حديد ليس بلا ذهب» صادق شد قطعاً نقض المحمول آن هم که موجه جزئیّه است، صادق خواهد بود یعنی «بعض لا حديد ذهب». و همین مدّعی دوم ماست.

مطلب اول:

نکته ۱:

قضیّه موجه جزئیّه نقض تام ندارد. نقض تام آن موجه جزئیّه نیست موجه کلیّه هم نیست. ولی ما تنها برهان خواهیم آورد که نقض تام آن موجه جزئیّه نخواهد بود؛ زمانیکه این مطلب اثبات شد بطریق اولی اثبات می شود که نقض تام آن موجه کلیّه نیز نخواهد بود. و همچنین موجه جزئیّه نقض الموضوع ندارد. نقض الموضوع آن سالبه جزئیّه نیست سالبه کلیّه نیز نیست. در اینجا نیز تنها برهان خواهیم آورد بر اینکه نقض الموضوع آن سالبه جزئیّه نیست. بعد از اینکه این مطلب اثبات شد به طریق اولی اثبات می شود که نقض الموضوع آن سالبه کلیّه نخواهد بود.

نکته ۲:

قضیّه سالبه جزئیّه نقض تام ندارد. نه نقض تام آن سالبه جزئیّه است و نه سالبه کلیّه. ولی ما تنها برهان خواهیم آورد که نقض تام آن سالبه جزئیّه نیست و همچنین سالبه جزئیّه نقض الموضوع ندارد نه نقض الموضوع آن موجه جزئیّه است و نه موجه کلیّه. ولی در اینجا نیز تنها برهان خواهیم آورد بر اینکه نقض الموضوع، موجه جزئیّه نیست به همان دلیلی که در نکته ۱ گفته شد.

الجزئتان

مطلب دوم:

دلیل بر اینکه قضیهٔ «بعض ب ح» که یک قضیهٔ موجب جزئیّه نقض تامّ و نقض الموضوع ندارد این است که: فرض این است که قضیهٔ «بعض ب ح» که یک قضیهٔ موجب جزئیّه است، صادق است. در اینجا ما دو مدّعی داریم:

۱. قضیهٔ «بعض ب ح» که موجب جزئیّه است به عنوان نقض تامّ همیشه صادق نیست.
 ۲. قضیهٔ «بعض ب لیس ح» که سالبه جزئیّه است به عنوان نقض الموضوع همیشه صادق نیست.
- به دلیل اینکه گاهی بین دو طرف در موجب جزئیّه، نسبت عامّ و خاصّ من وجه و بین دو نقیض، نسبت تباین کلی برقرار است. یعنی:

«بعض ب ح»

بین «ب» و «ح» نسبت عامّ و خاصّ من وجه است و بین «ب» و «ح» تباین کلی است. تباین کلی که برقرار بود دو قضیهٔ سالبه کلیه صادق خواهد بود:

(۱) «لا شیء من ح ب»

(۲) «لا شیء من ب ح»

زمانیکه این سالبه کلیه صادق شد، نقیض آن که موجب جزئیّه است یعنی «بعض ب ح» کاذب است مدّعی ما هم همین است که در تمامی موادّ و کلیهٔ موارد موجب جزئیّه به عنوان نقض تامّ صادق نیست. زمانیکه این موجب جزئیّه صادق نشد موجب کلیه به طریق اولی صادق نخواهد بود یعنی «کلّ ب ح».

تا اینجا مدّعی اول ما اثبات شد.

اما برای اثبات مدّعی دوم گوئیم:

زمانیکه این قضیهٔ سالبه کلیه «لا ب ح» صادق شد، نقض المحمول آن که موجب کلیه است نیز صادق خواهد بود یعنی «کلّ ب ح». و زمانیکه این موجب کلیه صادق شد نقیض آن که سالبه جزئیّه است، کاذب خواهد بود یعنی «بعض ب لیس ح».

مدّعی دوم ما نیز همین است که سالبه جزئیّه به عنوان نقض الموضوع در تمامی موادّ و کلیهٔ موارد صادق نیست. زمانیکه این سالبه جزئیّه کاذب شد سالبه کلیه به طریق اولی کاذب است یعنی «لا ب ح».

تا اینجا مدّعی دوم نیز اثبات شد.

نکته:

شما می توانید بجای «ب» لا انسان و بجای «ح» حیوان بگذارید. پس:

«ب» ← لا انسان - «ب» ← انسان.

«ح» ← حیوان - «ح» ← لا حیوان.

مطلب سوم:

دلیل بر اینکه سالبه جزئیّه نقض تامّ و نقض الموضوع ندارد این است که:

فرض این است که قضیه «بعض ب لیس ح» که یک قضیه سالبه جزئیّه است، صادق می باشد.

در اینجا ما دو مدّعی داریم:

۱. قضیه «بعض ب لیس ح» که سالبه جزئیّه است به عنوان نقض تامّ همیشه صادق نیست. توجّه به این امر ضروری است که نقض تامّ سالبه جزئیّه طبق قواعد نقض تامّ، سالبه کلیّه می بایست باشد و لذا باید سالبه کلیّه به عنوان نقض تامّ ردّ شود نه سالبه جزئیّه. علت اینکه سالبه جزئیّه به عنوان نقض تامّ ردّ می کنند این است که زمانیکه سالبه جزئیّه کاذب شد به طریق اولی سالبه کلیّه کاذب خواهد بود.
۲. قضیه «بعض ب ح» که موجهه جزئیّه است به عنوان نقض الموضوع همیشه صادق نیست. در اینجا نیز باید گفته شود که نقض الموضوع سالبه جزئیّه طبق قواعد نقض الموضوع می بایست موجهه کلیّه باشد و لذا باید موجهه کلیّه به عنوان نقض الموضوع ردّ شود نه موجهه جزئیّه. علت مطرح شدن موجهه جزئیّه همان است که گفته شد. دلیل بر این دو مدّعی آن است که: در قضیه سالبه جزئیّه گاهی موضوع اعمّ مطلق از محمول می باشد. مثل: «بعض ب لیس ح» ← «بعض الحیوان لیس بانسان». و چون نقیض اعمّ، اخصّ و نقیض اخصّ، اعمّ خواهد شد این موجهه کلیّه صادق خواهد بود: «کلّ ب ح» ← «کلّ لا حیوان لا انسان». این موجهه کلیّه که صادق شد نقیض آن، که سالبه جزئیّه است، کاذب است. یعنی: «بعض ب لیس ح» ← «بعض لا حیوان لیس بلا انسان». مدّعی ما هم همین است که سالبه جزئیّه به عنوان نقض تامّ برای سالبه جزئیّه در تمامی موادّ و کلیّه موارد صادق نیست. زمانیکه سالبه جزئیّه صادق نشد سالبه کلیّه به طریق اولی صادق نیست. و امّا برای اثبات مدّعی دوم گوئیم: با توجّه به اینکه بین نقیض اعمّ (یعنی ب، لا حیوان) و عین اخصّ (یعنی ح، انسان) تباین کلی برقرار است پس این سالبه کلیّه صادق است: «لا ب ح» ← «لا شیء من لا حیوان بانسان» زمانیکه این سالبه کلیّه صادق شد نقیض آن که موجهه جزئیّه است، کاذب است یعنی:

«بعض بَ ح» ← «بعض لا حيوان انسان».

مدّعی ما همین است که موجبہ جزئیہ بہ عنوان نقض الموضوع در تمامی موادّ و کلیّہ موارد صادق نیست. زمانیکہ موجبہ جزئیہ صادق نبود بہ طریق اُولى موجبہ کلیّہ صادق نیست.

البديّة المنطقيّة أو الاستدلال المباشد البديهي

مطلّى اول:

نکته ۱:

تعريف استدلال مباشر:

اگر از یک قضیّه مستقیماً بر یک قضیّه دیگری استدلال شود به این استدلال، استدلال مباشر گویند. اینکه گفته شد مستقیماً یعنی بودن وساطت قضیّه سوّمی. مثال:

- ۱- در باب تناقض از صدق یک قضیّه بر کذب قضیّه متناقض با او؛ و از کذب یک قضیّه بر صدق قضیّه متناقض با او استدلال شد.
- ۲- در باب عکس از صدق یک قضیّه بر صدق عکس نقیض و عکس مستوی او؛ و از کذب عکس استدلال بر کذب اصل می کردیم.
- ۳- در باب نقض از صدق یک قضیّه بر صدق نقض آن و از کذب نقض بر کذب اصل استدلال می شد.

به این گونه از استدلال که احکام آنها به همراه استدلال بر آنها گذشت، استدلال مباشر گویند.

نکته ۲:

علّت اینکه این نوع استدلال را استدلال مباشر گویند این است که ذهن انسان مستقیماً از صدق یا کذب یک قضیّه به صدق یا کذب قضیّه مورد نظرش می رسد بدون اینکه هیچ قضیّه سوّمی واسطه باشد.

مقدمه:

در علم ریاضی گفته شده است که گاهی بین دو عدد نسبت تساوی برقرار است. آنگاه اگر شما یک چیزی را به هر دو طرف علاوه⁽⁺⁾ و یا ضرب^(×) کنی و یا منها⁽⁻⁾ و یا تقسیم^(÷) نمائی، نسبت تساوی از بین نخواهد رفت. مثل:

$$\text{«ب»} = \text{«ح»} \leftarrow \text{«ب»} + ۴ = ۴ + \text{«ح»}$$

$$\text{«ب»} - ۴ = \text{«ح»} - ۴$$

$$\text{«ب»} \times ۴ = \text{«ح»} \times ۴$$

و همچنین اگر بین دو شیء نسبت کوچکتر بودن و بزرگتر بودن برقرار بود با این چهار عمل (علاوه⁽⁺⁾، منها⁽⁻⁾، ضرب^(×)، تقسیم^(÷)) این نسبت از بین نخواهد رفت.

مطلب دوم:

یک نوع استدلال در علم منطق مطرح می شود که به آن بدیهی منطقی گویند شبیه آنچه که در ریاضی است. تعریف بدیهی منطقی آن است که اگر شما یک قضیه ای داشتید که اضافه شدن یک کلمه به موضوع و اضافه شدن همان کلمه به محمول آن صحیح باشد نسبتی که در قضیه اول بوده است، تغییر نخواهد کرد. یعنی کم و کیف و صدق آن قضیه باقی خواهد ماند، پس شما از هر قضیه صادقی می توانید استدلال بر صدق قضیه دومی بکنید که یک کلمه به موضوع و محمول آن اضافه شده است. توجه به این امر ضروری است که اضافه آن کلمه باید صحیح باشد. مثل:

«کلّ انسان حیوان» ← «کلّ رأس انسان رأس حیوان».

قضیه اول موجب کلیه صادق است قضیه دوم نیز چنین است.

الحجّة و هیئة تألفها أو مباحث الاستدلال**مطلب اول:****نکته ۱:**

تمامی ابواب چهارگانه ای که تا به حال خوانده شد، مقدمه برای باب پنجم یعنی مباحث حجّت می باشند.

توضیح:

لا شکّ در اینکه حجّت حداقل از دو قضیه تشکیل می شود. پس انسان می بایست مباحث قضایا را بداند تا بتواند از این مباحث در مقام استدلال استفاده کند و بداند که حجّت خود را از چه قضایائی فراهم کند و یا حجّت طرف مقابل از چه قضایائی فراهم شده است.

و لا شکّ در اینکه هر قضیه ای از دو طرف تشکیل شده است که الفاظ می باشند پس انسان باید مباحث الفاظ را بداند تا از الفاظ مناسب استفاده نماید و الفاظی که در حجّت و استدلال طرف مقابل بکار رفته است را به خوبی بشناسد.

و لا شکّ در اینکه موضوع قضیه گاهی جزئی و گاهی کلی می باشد و زمانیکه کلی بود یکی از کلیات خمس خواهد بود و همین طور محمول. پس انسان می بایست مباحث مربوط به کلی و جزئی را بخواند تا بتواند اینها را به خوبی تشخیص دهد.

و لا شکّ در اینکه انسان باید نحوه صحیح تعریف کردن و شرائط و اقسام تعریف را بداند تا تعریفی صحیح از اجزاء قضیه داشته باشد تا بتواند قضیه را بهتر بفهمد.

نتیجه:

باب اول و دوم و سوم مقدمه برای باب چهارم یعنی مباحث قضایا می باشند و باب چهارم مقدمه برای باب پنجم است پس این سه باب مع الواسطه مقدمه برای باب پنجم هستند.

نکته ۲:

حجت به گفتاری گفته می شود که حداقل از دو قضیه تشکیل شده است که بوسیله آن انسان به قضیه مورد نظر خود دست می یابد. مثل اینکه ما بوسیله دو قضیه «العالم متغیر» و «کل متغیر حادث» به قضیه «العالم حادث» می رسیم و به آن اعتقاد پیدا می کنیم. به دو قضیه اول حجت گویند چون بوسیله آن بر خصم و طرف مقابل استدلال می شود و دلیل گویند چون دلیل به معنای راهنما است و بوسیله این دو قضیه راهنمایی به قضیه مورد نظر حاصل می شود و به کار ما که فراهم کردن آن دو قضیه است استدلال گویند.

نکته ۳:

این طور نیست که رسیدن به تمامی قضایا و علم پیدا کردن به آنها نیاز به دلیل و استدلال داشته باشد چون اگر چنین باشد علم به هیچ قضیه ای پیدا نخواهد شد. بدلیل اینکه اگر پرسند از چه راه به قضیه «الف» علم پیدا کردید باید گفته شود بوسیله «ب». و اگر پرسند از چه راه به قضیه «ب» علم پیدا کردید باید گفته شود بوسیله قضیه «ج» و همین طور باید نقل کلام به قضیه دیگر کنید و این مستلزم تسلسل است و تسلسل محال است. پس:

یک سلسله قضایائی هستند که بدیهی می باشند و نیازی ندارند که با دلیل و استدلال بدست بیایند که به این قضایا مبادی المطالب و یا موادّ الاقیسه گویند که همین قضایا سرمایه علمی برای کسب معلومات می باشند.

طرق استدلال او اقسام المحجة**مطلب دوم:****نکته ۱:**

بسیاری از مردم در طول شبانه روز استدلالات زیادی برای خود و یا دیگران می نمایند. به نمونه هائی از این استدلالها توجه کنید:

- ۱- با دیدن دود نتیجه می گیریم که آتش وجود دارد و بر وجود آتش استدلال می کنیم.
- ۲- با مشاهده برق در بین ابرها منتظر شنیدن صدای رعد میمانیم و نتیجه می گیریم که رعدی واقع خواهد شد و بر تحقق رعد استدلال می کنیم.

۳- زمانیکه به شخصی برخورد می‌کنیم که شبیه به شخص کریمی است که او را می‌شناسیم، می‌گوئیم او نیز کریم است و حکم به کریم بودن او می‌کنیم بخاطر شباهتی که بین این دو نفر وجود دارد.

انسانها اینگونه استدلال را می‌کنند بدون اینکه بدانند هر کدام داخل در کدامیک از اقسام استدلال می‌باشد.

نکته ۲:

راه استدلال غیر مباشر سه راه است:

- ۱- **قیاس:** آن است که ذهن یک سلسله قواعد و قوانین کلی که صحت آنها را قبول کرده است به کار می‌بندد تا به قضیه مورد نظرش منتقل شود مثل اینکه از «کلّ انسان حیوان» و «کلّ حیوان حساس» قضیه «کلّ انسان حساس» منتقل شود.
 - ۲- **تمثیل:** آن است که ذهن انسان از حکم یک شیء به حکم شیء دیگری منتقل شود بخاطر شباهتی که بین آن دو است. مثل اینکه از حکم خمر به حکم نبیذ انتقال پیدا می‌شود چون این دو در اسکار شبیه به هم می‌باشند.
 - ۳- **استقراء:** آن است که ذهن تعدادی جزئیات را بررسی نماید و از آنها یک حکم کلی استخراج نماید.
- تمام این باب پنجم درباره این سه نوع استدلال است. مصنف ابتداء مبحث قیاس را مطرح می‌کنند بخاطر اهمیتی که دارد.

تعريف القياس

مطلب اول:

علماء منطق قیاس را چنین تعریف نموده اند:

قول مؤلف من قضایا متی سلّمت لزم عنه لذاته قول آخر.

یعنی: قیاس به گفتاری گفته می شود که حداقل از دو قضیه تشکیل شده است که اگر این قضایا پذیرفته شود لازمه اش این است که گفتار دیگری را که همان نتیجه است پذیرفته شود بدون اینکه از خارج کمکی گرفته شود. مثال:

اگر کسی این دو قضیه «العالم متغیر» و «کلّ متغیر حادث» را پذیرفت لازمه اش این است که «العالم حادث» را نیز بپذیرد. به دو قضیه اول قیاس گویند.

در این تعریف پنج نکته وجود دارد:

۱- القول.

مصنّف می فرماید: قول بمعنای مرکّب تامّ خبری می باشد.

✓ طبق این معنا قول جنس قریب است که شام آن مرکّب تامّ خبری که از یک قضیه تشکیل شده باشد، می شود شامل آن مرکّب تامّ خبری که از بیش از یک قضیه تشکیل شده باشد، نیز می شود. ولی اگر قول را بمعنای لفظ معنا دار بگیریم در اینصورت قول جنس بعید خواهد بود.

۲- مؤلف من قضایا.

کلمه قضایا جمع منطقی می باشد یعنی به دو قضیه و بیشتر قضایا گویند. این بخش از تعریف فصل است که بوسیله آن استدلال مباشر از تعریف قیاس خارج می شود چون در استدلال میباشد تنها یک قضیه وجود دارد که قبول کردن مستلزم پذیرش قضیه دیگر می باشد همچون بحث تناقض، عکس و نقیض.

۳- متی سلّمت.

این قسمت از عبارت اشاره به این مطلب دارد که در قیاس شرط نیست که قضایای تشکیل دهنده آن در واقع صحیح و صادق باشند. بلکه اگر کسی این قضایا را پذیرفت چه در واقع صادق باشند و چه کاذب مستلزم این است که نتیجه را نیز بپذیرد.

نکته:

دو قضیه ای که مقدمات قیاس را تشکیل می دهند نسبت به نتیجه قیاس مثل اصل نسبت به عکس آن می باشد. چنانکه در باب اصل و عکس چهار قاعده وجود داشت در اینجا نیز همین چهار قاعده وجود دارد که عبارتند از:

(۱) إذا صدقت المقدماتان صدقت النتيجة.

(۲) ليس إذا كذبت المقدمتان كذبت النتيجة. چون ممکن است دو مقدمه کاذب ولی نتیجه صادق باشد. مثل:

«انسان شجر» «وكلّ شجر جسم» «فانسان جسم».

(۳) إذا كذبت النتيجة كذبت المقدمتان.

(۴) لزوم عنه.

یعنی اگر قضایای قیاس پذیرفته شود لازمه قطعی و لا ینفک آن این است که نتیجه نیز پذیرفته شود. بوسیله این بخش از تعریف استقراء ناقص و تمثیل ظنی از تعریف قیاس خارج شد.^۱ چون در باب استقراء ای چه بسا مقدمات پذیرفته شود ولی نتیجه ای که متکلم گرفته است مورد پذیرش قرار نگیرد مثل اینکه انسان: «الاسد یحرک فکّه الاسفل عند المضغ و البقر یحرک فکّه الاسفل عند المضغ و...» را بپذیرد ولی «کلّ حیوان یحرک فکّه الاسفل عند المضغ» را نمی پذیرد و یا در باب تمثیل این دو قضیه «النبیذ مسکر» و «النبیذ کالخمیر» را می پذیرد ولی قضیه «النبیذ حرام» را نمی پذیرد. پس در استقراء و تمثیل نتیجه لازمه مقدمات نیست.

(۵) لذاته.

یعنی خود آن قضایا بدون کمک از امر خارجی مستلزم گفتار دیگر باشد. این بخش از تعریف قیاس مساوات را از تعریف قیاس خارج می کند چون در قیاس مساوات اگرچه دو قضیه مستلزم قضیه سوم می باشد ولی بخاطر یک مقدمه خارجی است که اگر آن مقدمه خارجی صادق بود قیاس نتیجه خواهد داد و إلا قیاس نتیجه نمی دهد. مثال:

«الف» مساوی است با «ب» است.

و «ب» مساوی با «ج» است.

پس «الف» مساوی با «ج» است.

این انتاج بخاطر یک مقدمه خارجی صادق است بنام مساوی المساوی مساوی.

نکته ۱:

قیاس مساوات منحصر در ماده مساوات نیست. بلکه نامگذاری آن بخاطر این است که اولین مثالی که از معلّم اول صادر شد مشتمل بر لفظ مساوی بود.

^۱ شروح شمسیه ج ۲ ص ۱۸۴ - اشارات ج ۱ ص ۲۳۳ - حاشیه ص ۳۴۵.

نكته ٢:

وإنّما اخرجوا قياس المساوات عن التعريف لعدم انتاجه مَطْرِدًا بل هو مختلف باختلاف الموادّ الا ترى أنّه يصدق في المادّة المعبّر عنها بالمساواة و يكذب في المادّة المعبّر فيها بالمبانيّة.^١

^١ حاشيه شرح شمسيّه ص ١٨٩.

الاصطلاحات العامة في القياس

مطلب اول:

اصطلاحاتی که در قیاس بکار برده می شود بر دو نوع است:

- ۱- اصطلاحات عامه: یعنی اصطلاحاتی که در تمامی اقسام قیاس وجود دارد.
 - ۲- اصطلاحات خاصه: یعنی اصطلاحاتی که مختص به قسم خاصی از قیاس می باشد.
- این اصطلاحات را در جای مناسب خود مطرح می کنیم. اینک به بیان اصطلاحات عامه می پردازیم که این اصطلاحات عبارتند از:
- (۱) صورت و شکل قیاس.
 - (۲) مقصود از صورت قیاس همان شکل و نحوه ترکیب و چینش بین قضایا می باشد با قطع نظر از اینکه مواد تشکیل دهنده این قضایا از چه نوعی باشند.
 - (۳) مقدمه و یا ماده قیاس.
 - (۴) مقصود از مقدمه و یا ماده همان قضایائی است که قیاس را تشکیل می دهند با قطع نظر از شکلی که به این قضایا داده می شود. این قضایا به طور کلی هشت صنف می باشند که عبارتند از:
 - یقینیات، مظنونات، موهومات، مخیلات، مسلمات، مقبولات، مشهورات، مشبهات.
 - (۳) مطلوب.
 - به آن گفتاری که از قضایای تشکیل دهنده قیاس لازم می آید، مطلوب گویند.
 - (۴) نتیجه.
 - نتیجه در واقع همان مطلوب است.

توضیح: زمانیکه ذهن انسان شروع به چینش و ترتیب قضایائی می کند برای اینکه قضیه سومی را بدست آورد به آن قضیه سوم مطلوب گویند و وقتی که آنرا بدست آورد و تحصیل نمود به آن نتیجه گویند. پس نتیجه و مطلوب حقیقتاً یک چیز هستند و فرق بین آن دو اعتباری است.

(۵) حدود.

یعنی اجزاء اصلی قضایا.

مقصود از اجزاء اصلی عبارت است از آن اجزائی که بعد از تفکیک و تحلیل قضیه باقی می ماند.

مثال:

زمانیکه ما یک قضیه حملیه را تفکیک می کنیم تنها موضوع و محمول باقی می ماند. به موضوع و محمول اجزاء اصلی گویند. به نسبت بین موضوع و محمول اجزاء اصلی گفته نمی شود چون

نسبت چیزی است که قوامش به دو طرف است زمانیکه این دو طرف از یکدیگر جدا شدند معنایش این است که نسبت نابود می شود و اثری از آن باقی نمی ماند. سور و جهت نیز از حالات نسبت می باشند که بعد از، از بین رفتن آن باقی نمی مانند. و یا در قضیه شرطیه زمانیکه آنرا تفکیک می کنیم تنها مقدم و تالی باقی می ماند و دیگر اثری از نسبت نیست. پس اجزاء اصلی همان موضوع و محمول در حملیه و مقدم و تالی در شرطیه می باشد.

به این قضیه توجه کنید:

«شارب الخمر فاسق»

«کلّ فاسق تردّ شهادته»

«فشارب الخمر تردّ شهادته».

به هر یک از دو قضیه اول مقدمه قیاس و به «شارب الخمر» و «فاسق» و «تردّ شهادته» اجزاء اصلی و به قضیه سوم نتیجه و مطلوب و به نحوه چینش و ترکیب بین دو قضیه اول که به صورت شکل اول است، صورت قیاس گویند.

نکته:

این علامت ∴ ، علامت نتیجه می باشد که در علم هندسه کار برد دارد. ما از این به بعد از این علامت استفاده خواهیم کرد.

اقسام القياس مجب مادته و هيئه

مطلب اول:

به طور کلی قیاس دارای دو نوع تقسیم می باشد:

۱. تقسیمی که برای قیاس است به اعتبار ماده آن یعنی مقدمات و قضایای تشکیل دهنده آن.

قیاس به اعتبار ماده بر پنج قسم است:

۱- قیاس برهانی که قضایای آن یقینیات است.

۲- قیاس جدلی که قضایای آن مشهورات یا مسلمات است.

۳- قیاس مغالطی که قضایای آن مشبهات و وهمیات است.

۴- قیاس خطابی که قضایای آن مظنونات، مقبولات و مشهورات است.

۵- قیاس شعری که قضایای آن مخیلات است.

✓ بحث درباره ماده قیاس در باب ششم مطرح می شود که نامش صناعات خمس است.

۲. تقسیمی که برای قیاس است به اعتبار هیئت و شکل آن.

قیاس به اعتبار صورت بر دو قسم است:

۱- قیاس استثنائی: قیاسی است که خود نتیجه و یا نقیض نتیجه تماماً در مقدمات قیاس بصورت صریح آمده است.

۲- قیاس اقترانی: قیاسی است که اجزاء نتیجه در بین مقدمات پخش بوده است. نتیجه با آن هیئت و ترتیبی که دارد در یک مقدمه قرار ندارد.

اقسام الاقترانی

مطلب دوم:

قیاس اقترانی بر دو نوع است:

۱- اقترانی حملی: به قیاس اقترانی گفته می شود که هر دو مقدمه آن، قضیه حملیه باشد. مثل: «العالم متغیر» «و کل متغیر حادث» «فالعالم حادث».

۲- اقترانی شرطی: به قیاس اقترانی گفته می شود که هر دو مقدمه آن یا یکی از مقدمات آن، قضیه شرطیه باشد چه متصله و چه منفصله.

الاقتراانی الحملی

مطلب اول:

در قیاس اقتراانی حملی دو امر واجب است:

۱. حداقل از دو مقدمه تشکیل شده باشد.
۲. این دو مقدمه مشتمل بر سه جزء و سه عنصر باشند:
 - ۱- عنصری که مشترک بین دو مقدمه می باشد یعنی در هر دو مقدمه وجود دارد. به این عنصر حدّ وسط گویند.
 - ۲- عنصری که مختصّ به مقدمه اول می باشد یعنی فقط در مقدمه اول وجود دارد چه به عنوان موضوع باشد و چه به عنوان محمول. به این عنصر حدّ اصغر گویند که موضوع در نتیجه می باشد. آنگاه مقدمه ای که مشتمل بر این حدّ اصغر است، صغری نام دارد.
 - ۳- عنصری که مختصّ به مقدمه دوم می باشد یعنی فقط در مقدمه دوم وجود دارد چه به عنوان موضوع باشد و چه به عنوان محمول. به این عنصر حدّ اکبر گویند که محمول در نتیجه می باشد. آنگاه مقدمه ای که مشتمل بر این حدّ اکبر است، کبری نام دارد. به این مثال توجه کنید:

«شارب الخمر فاسق» «الفاسق تردّ شهادته» «فشارب الخمر تردّ شهادته»
 به فاسق حدّ وسط و به شارب الخمر حدّ اصغر و به شارب الخمر فاسق صغری و به تردّ شهادته حدّ اکبر و به الفاسق تردّ شهادته کبری گویند.

فائده ۱:

عنصری که مشترک بین دو مقدمه است را به نامهای زیر می نامند:

- ۱- حدّ اوسط یا وسط. چون این عنصر بین اصغر و اکبر واسطه شده است برای اینکه در نتیجه به هم نسبت داده شوند.
- ۲- جهت. چون بوسیله همین عنصر مشترک بر نسبت بین اصغر و اکبر استدلال می شود.
- ۳- واسطه در اثبات. چون در ذهن و در استدلال حکم بین اصغر و اکبر را اثبات می کند.

فائده ۲:

از اینجا به بعد بجای حدّ اصغر حرف «ب» و بجای حدّ اکبر حرف «ح» و بجای حدّ وسط از حرف «م» استفاده می کنیم.

مطلب اول:

قیاس اقترانی چه حملی و چه شرطی اگر بخواهد منتج باشد، پنج قاعده دارد:

قاعده ۱:

حدّ وسط به تمامه در دو مقدمه تکرار شود. اگر حدّ وسط در دو مقدمه کاملاً تکرار نشود این حدّ وسط بین اصغر و اکبر رابطه و پیوند ایجاد نمی کند و به نتیجه نخواهیم رسید. **دو مثال:**

۱- «الحائط فيه فأرة» «وكلّ فأرة لها اذنان».

این دو قضیه نتیجه نمی دهند که «الحائط له اذنان».

بدلیل اینکه حدّ وسط مجموع فيه فأرة است که در صغری محمول قرار گرفته است و این حدّ وسط به تمامه در کبری ذکر نشده است بلکه بخشی از آن ذکر شده است که فأرة باشد. اگر بخواهیم این قاعده اول را در این مثال مراعات کنیم باید یکی از دو عمل را انجام دهیم:

(۱) «فيه فأرة» را حدّ وسط بگیریم و آن را در کبری بیاوریم که البته در اینصورت کبری

قیاس کاذب خواهد شد چون چنین می شود:

الحائط فيه فأرة و كلّ ما فيه فأرة له اذنان.

(۲) حدّ وسط را «فأرة» بگیریم نه «مجموع فيه فأرة» آنگاه قیاس چنین می شود:

«الحائط فيه فأرة» «وكلّ فأرة لها اذنان فالحائط فيه ما له اذنان».

✓ در اینصورت نتیجه صادق است.

۲- «الذهب عين» «وكلّ عين تدمع».

این دو قضیه نتیجه نمی دهند که «الذهب بدمع» چون لفظ عين مشترک لفظی است. در صغری یک معنا دارد و در کبری بمعنای دیگری استعمال شده است پس حدّ وسط به تمامه و کماله در دو مقدمه تکرار نشده است.

قاعده ۲:

به دو مقدمه قیاس و یا یکی از دو مقدمه موجه باشد. پس اگر هر دو سالبه بود قیاس منتج نیست. **دلیل:**

مرحله ۱:

اگر یک چیز با دو چیز دیگر تباین داشته باشند، دو صورت دارد:

۱- خود آن دو چیز با هم تباین نداشته باشند. مثل اینکه فرس با انسان و ناطق

تباین دارد ولی انسان و ناطق با یکدیگر تباین ندارند.

۲- خود آن دو چیز هم با یکدیگر تباین داشته باشند. مثل اینکه فرس با انسان و طائر تباین دارد خود انسان و طائر هم با خود تباین دارند.

مرحله ۲:

اگر مقدمه اول قیاس سالبه کلیه باشد معنایش این است که حدّ وسط با اصغر تباین دارد. و اگر مقدمه دوم قیاس سالبه کلیه باشد معنایش این است که حدّ وسط با اکبر تباین دارد پس وضعیّت حدّ اوسط با آن دو برای ما روشن است ولی خود اصغر و اکبر احتمال دارد که متباینان باشند که طبق این احتمال نتیجه سلبی خواهد بود و احتمال دارد که متضادّان باشند که طبق این احتمال نتیجه ایجابی خواهد شد. پس اختلاف در نتیجه پیدا شد یعنی به صورت قاعده کلیه نمی توان گفت نتیجه دو سالبه ایجابی است و یا سلبی.

مرحله ۳:

اختلاف در نتیجه سبب عدم انتاج است. چون قبلاً گفته شد که نتیجه لازمه مقدمات است. در اینجا گوئیم اگر لازمه مقدمات موجب است نباید در پاره ای از موارد سالبه باشد و اگر لازمه مقدمات سالبه است نباید در بعضی موارد موجب باشد.^۱ مثال:

«لا شیء من الانسان بفرس» «و لا شیء من الفرس بطائر».

نتیجه این قیاس سلبی است یعنی لا شیء من الانسان بطائر. حال اگر بجای مقدمه دوم این مقدمه را بگذارید لا شیء من الفرس بناطق و چنین بگوئید: لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء من الفرس بناطق. نتیجه این قیاس سلبی نخواهد بود. پس نمی توان گفت نتیجه دو سالبه دائماً سلبی است و یا ایجابی است.

مطلب اول:

قاعده ۳:

هر دو مقدمه و یا یکی از دو مقدمه کلیه باشد. پس اگر هر دو مقدمه جزئیّه شد، قیاس منتج نخواهد بود بدلیل اینکه اگر هر دو مقدمه جزئیّه باشند حدّ وسط نمی تواند بین اصغر و اکبر رابطه و پیوند ایجاد کند نه رابطه بصورت ایجابی که نتیجه موجب شود و نه رابطه بصورت سلبی که نتیجه سالبه شود. دلیل:

^۱ حاشیه ص ۹۲.

مرحله ۱:

اگر مقدمه اول جزئیّه باشد معنایش این است که حدّ وسط و اصغر در بعضی از افراد تصادق دارند و با یکدیگر تلاقی می کنند و اگر مقدمه دوم نیز جزئیّه باشد معنایش این است که حدّ وسط و اکبر در بعضی از افراد تصادق دارند. نهایت دلالتی که قضیه جزئیّه دارد همین است. مثل:

«بعض الانسان حيوان» «و بعض الحيوان فرس».

مرحله ۲:

این بعض الافراد که اوسط و اصغر در او تصادق دارند احتمال دارد همان بعض الافراد باشد که اوسط و اکبر در او تصادق دارند که طبق این احتمال نتیجه موجه خواهد بود و احتمال دارد غیر آنها باشند که طبق این احتمال نتیجه سالبه خواهد بود. پس دو احتمال است و طبق هر احتمالی یک نتیجه ای.

مرحله ۳:

با وجود این دو احتمال وضعیّت اصغر و اکبر معلوم نخواهد شد که آیا بر هم تصادق دارند و یا اینکه متباینان هستند پس نتیجه در بعضی موارد موجه و در بعضی موارد سالبه خواهد بود پس به صورت قاعده کلیّه نمی توان گفت نتیجه دو جزئیّه موجه است و یا سالبه.

قاعده ۴:

ابتداء می گوئیم: در بین کلیّت و جزئیّت، کلیّت اشرف و جزئیّت اخسّ (پست) می باشد چون کلیّت اضبط است و نافع تر در علوم و دانش ها است. و در بین ایجاب و سلب ایجاب اشرف و سلب اخسّ است چون ایجاب وجودی و سلب عدمی است و وجود اشرف از عدم است.^۱ با حفظ این مطلب قاعده چهارم این است که نتیجه تابع اخسّ دو مقدمه است یعنی اگر یک مقدمه جزئیّه و یکی کلیّه بود نتیجه جزئیّه است و اگر یکی موجه و دیگری سالبه بود نتیجه سالبه است.

مطلب دوم:**قاعده ۵:**

صغرائی که سالبه کلیّه است با کبرائی که موجه جزئیّه است نتیجه نمی دهند. دلیل:

^۱ شروح شمسیه ص ۱۹۷ - شرح مطالع ص ۲۴۸.

مرحله ۱:

اگر صغری سالبه کلیه باشد معنایش این است که اوسط با اصغر تباین دارد و اگر کبری موجب جزئیّه باشد معنایش آن است که اوسط و اکبر در بعضی از افراد با یکدیگر تصادق دارند. پس وضعیّت اوسط با اصغر و اکبر برای ما روشن است.

مرحله ۲:

در این مرحله ما کاری با اوسط نداریم. می خواهیم بدانیم که وضعیّت اصغر و اکبر چگونه است. اصغر و اکبر احتمال دارد متباینان باشند که طبق این احتمال نتیجه سلبی خواهد بود و احتمال دارد که با یکدیگر متصادقان باشند که طبق این احتمال نتیجه ایجابی خواهد شد. پس به صورت یک قاعده کلیّه نمی توان گفت که نتیجه ایجابی و یا سلبی است. یعنی اختلاف در نتیجه پیدا می شود و اختلاف سبب عدم انتاج قیاس است. مثال:

«لا شئ من الغراب بانسان» و «بعض الانسان اسود» نتیجه این قیاس سلبی نخواهد بود یعنی «بعض الغراب لیس بأسود» پس نمی توان به صوت قاعده کلیّه گفته اگر صغری سالبه کلیه و کبری موجب جزئیّه شد نتیجه سلبی است. حال اگر شما مقدمه دوّم را برداشته و بجای آن این مقدمه «بعض الانسان أبيض» قرار بدهید و به اینصورت بگوئید:

«لا شئ من الغراب بانسان» و «بعض الانسان أبيض» نتیجه این قیاس ایجابی نخواهد بود یعنی «بعض الغراب ابيض» پس نمی توان به صورت قاعده کلیّه گفت نتیجه ایجابی است.

مطلب اول:

نکته ۱:

گفته شد قیاس اقترانی حملی دارای سه عنصر می باشد بنامهای اصغر، اوسط، اکبر. در این نکته می گوئیم که وضعیّت اوسط در قیاس مختلف است و بطور کلی چهار صورت پیدا می شود که به هر صورتی شکل گویند.

۱- اوسط در صغری محمول و در کبری موضوع باشد.

✓ در اینصورت به قیاس، قیاس شکل اول گویند.

❖ در بین اشکال، شکل اول طبیعی ترین و روشن ترین اشکال است یعنی ذهن انسان

در این شکل به راحتی نتیجه می گیرد.

- ۲- اوسط در صغری محمول و در کبری نیز محمول باشد.
 ✓ در اینصورت به قیاس، قیاس شکل دوّم گویند.
 ❖ این شکل در رتبه بعد از شکل اوّل است چون ذهن در این شکل راحت تر از شکل سوّم به نتیجه می رسد.
- ۳- اوسط در صغری موضوع و در کبری نیز موضوع باشد.
 ✓ در اینصورت به قیاس، قیاس شکل سوّم گویند.
 ❖ این شکل در رتبه بعد از شکل دوّم است چون ذهن در این شکل راحت تر از شکل چهارم به نتیجه می رسد.
- ۴- اوسط در صغری موضوع و در کبری محمول باشد.
 ✓ در اینصورت به قیاس، قیاس شکل چهارم گویند.
 ❖ این شکل در رتبه بعد از شکل سوّم قرار دارد.

نکته ۲:

اوسط در قیاس افتراقی شرطی نیز همین چهار صورت را دارد به این معنا که:

- ۱- گاهی تالی در صغری و مقدّم در کبری است.
- ۲- گاهی مقدّم در هر دو است.
- ۳- گاهی تالی در هر دو است.
- ۴- گاهی مقدّم در صغری و تالی در کبری است.^۱

مطلب اوّل:

قیاس شکل اوّل دارای دو شرط است:

۱. ایجاب صغری.

بدلیل اینکه اگر صغری سالبه باشد در بعضی از أمثله نتیجه ای که از این شکل گرفته می شود ایجابی است و در بعضی سلبی است پس به صورت قاعده کلیّه نمی توان گفت نتیجه ایجابی و یا سلبی است.

به عبارت دیگر اگر صغری سالبه باشد دو احتمال است:

- ۱- احتمال دارد که اکبر متباین با اصغر باشد.

✓ در اینصورت نتیجه قیاس سلبی خواهد بود. مثل:

«لا شئ من الحجر بنباتٍ» «وکلّ نبات نام».

^۱ حاشیه ص ۸۹ - شروح شمسیّه ص ۱۹۴.

۲- احتمال دارد که اکبر متصادق با اصغر باشد.

✓ در اینصورت نتیجه قیاس ایجابی خواهد شد. مثل:

«لا شیء من الانسان بنبات» و «کل نبات نام».

با وجود این دو احتمال نمی توان بصورت کلی حکم نمود که اگر صغری سالبه و کبری کلیه بود نتیجه سلب و یا ایجاب است.

۲. کلیت کبری.

اگر کبری جزئیّه باشد؛

احتمال دارد که آن بخش از اوسط که در کبری موضوع قرار گرفته است و اکبر بر آن حمل شده است غیر از آن بخش اوسط است که در صغری محمول قرار گرفته است و بر اصغر حمل شده است و با وجود این احتمال نمی توان نتیجه را موجب آورده تا به این وسیله اکبر را برای اصغر اثبات نمود. و احتمال هم دارد که همان باشد و با وجود این احتمال می توان نتیجه را موجب آورده و اکبر را برای اصغر اثبات نمود. پس به صورت قاعده کلیه نمی توان گفت نتیجه موجب و یا سالبه است. مثل: «کل انسان حیوان» و «بعض الحیوان فرس» که نمی توان نتیجه گرفت «بعض الانسان فرس»^۱.

نکته:

در واقع این شرط دوم به همان قاعده اول که تکرار حدّ وسط بود بازگشت می کند.

مطلب دوم:

هر یک از صغری و کبرای قیاس می تواند به صورت یکی از محصورات اربع باشد. از ضرب چهار حالت صغری در چهار حالت کبری ۱۶ حالت متصور است که به هر یک از آنها ضرب، اقتران و قرینه گفته می شود.

با توجه به دو شرطی که برای شکل اول گفته شد از این ۱۶ صورت تنها چهار صورت دارای شرائط می باشند:

- ۱- صغری و کبری هر دو موجب کلیه باشند.
- ۲- صغری موجب کلیه و کبری سالبه کلیه باشد.
- ۳- صغری موجب جزئیّه و کبری موجب کلیه باشد.
- ۴- صغری موجب جزئیّه و کبری سالبه کلیه باشد.^۲

^۱ حاشیه ص ۹۰.

^۲ آموزش منطق ص ۱۲۰.

الاشکل الثانی

مطلب اول:

شکل دوم به قیاسی گفته می شود که حدّ وسط محمول در صغری و کبری می باشد. مثل:

«کلّ انسان حیوان» و «لا شئ من الشجر حیوان» ← «فلا شئ من الانسان بحجرٍ»

این شکل دارای دو ویژگی می باشد:

- ۱- اصغر در این شکل مثل شکل اول موضوع در صغری و موضوع در نتیجه می باشد و چون اولین جزء نتیجه که اصغر است در صغری نیز اولین جزء قضیه است ذهن در انتقال از مقدمات به نتیجه نسبت به اشکال بعدی کمتر دچار زحمت می شود.
- ۲- اکبر در این شکل موضوع در کبری و محمول در نتیجه می باشد. همین ویژگی باعث شده است که شکل بین الانتاج نباشد و قیاس بودن آن (قول مؤلف من قضا یا ...) محتاج به دلیل باشد.^۱

مطلب دوم:

این شکل دوم دارای دو شرط می باشد:

شرط ۱:

دو مقدمه در ایجاب و سلب مختلف باشند یعنی اگر یکی موجبه است دیگری سالبه باشد. پس اگر هر دو مقدمه در این شکل موجبه و یا هر دو سالبه باشند این شکل منتج نخواهد بود. دلیل:

مرحله ۱:

اگر هر دو مقدمه موجبه و یا هر دو سالبه باشند اصغر و اکبر دو حالت دارند که طبق هر حالت نتیجه ای خاص از قیاس گرفته می شود:

- ۱- هر دو متباین هستند. مثل:

«کلّ انسان حیوان» و «کلّ فرس حیوان».

هر دو مقدمه موجبه است. انسان اصغر و فرس اکبر می باشد و این دو متباین هستند. با اینکه این اصغر و اکبر متباین هستند ولی در این نکته اشتراک دارند که حیوان بر هر دو حمل شده است.

«لا شئ من الانسان بحجرٍ» و «لا شئ من الفرس بحجرٍ».

^۱ شرح مطالع ص ۲۵۲ - شروح شمسیه ص ۱۹۷.

هر دو مقدمه سالبه است. انسان اصغر و فرس اکبر می باشد و این دو متباین هستند. با اینکه این اصغر و اکبر متباین هستند ولی در این نکته اشتراک دارند که حجر از هر دو سلب شده است.

۲- هر دو متصادقان هستند. مثل:

«کلّ انسان حیوان» و «کلّ ناطق حیوان».

هر دو مقدمه موجهه است. انسان اصغر و ناطق اکبر می باشد و این دو متصادقان هستند و هر دو در این نکته اشتراک دارند که حیوان بر آنها حمل شده است.

«لا شئ من الانسان بحجر» و «لا شئ من الناطق بحجر».

هر دو مقدمه سالبه است. انسان اصغر و ناطق اکبر می باشد و این دو متصادقان هستند و هر دو در این نکته اشتراک دارند که حجر از آنها سلب شده است.

خلاصه مرحله اول:

اگر دو مقدمه در ایجاب و سلب موافق با هم باشند اصغر و اکبر دو حالت پیدا می کنند و با وجود این دو حالت نمی توان به صورت قاعده کلیه گفت نتیجه ایجابی و یا سلبی است. یعنی اختلاف در نتیجه پیدا می شود و اختلاف دلیل بر عدم انتاج است.^۱

مرحله ۲:

اگر دو مقدمه در کیف اختلاف داشته باشند یعنی یکی موجهه و دیگری سالبه باشد، در اینصورت برای اصغر و اکبر مثل صورت اول که برای آنها دو حالت پیدا شد دو حالت پیدا نمی شود بلکه یک حالت بیشتر ندارند و آن اینکه هر دو متباین خواهند بود بدلیل اینکه بر یکی اوسط حمل شده و از دیگری سلب شده است. متباینان که بودند نتیجه قیاس فقط سلبی است و لذا در شکل دوم در تمامی ضروب نتیجه سلب است. پس در صورت اختلاف دو مقدمه در کیف بصورت قاعده کلیه می توان گفت نتیجه سلب است. مثل:

«کلّ انسان حیوان» و «لا شئ من الحجر بحیوان» ⇔ «فلا شئ من الانسان بحجر»

شرط ۲:

کلیت کبری. دلیل:

اگر دو مقدمه واجد شرط اول باشند ولی کبری جزئیّه باشد اصغر و اکبر دو حالت دارند:

^۱ حاشیه ص ۹۲.

- ۱- در بعضی از أمثله اصغر و اکبر متباینان هستند.
 ✓ طبق این حالت نتیجه سلبی خواهد بود. مثل:
 «کلّ مجترّ ذو ظلفٍ» و «بعض الطائر ليس بذی ظلفٍ»
 مجتر اصغر و طائر اکبر است. این دو متباینان هستند و لذا نتیجه این قیاس سلبی است نه ایجابی.
- ۲- در بعضی از أمثله اصغر و اکبر متصادقان هستند.
 ✓ طبق این حالت نتیجه ایجابی خواهد بود. مثل:
 «کلّ مجترّ ذو ظلفٍ» و «بعض الحيوان ليس بذی ظلفٍ».
 مجتر اصغر و حیوان اکبر است این دو متصادقان هستند و لذا نتیجه این قیاس ایجابی است نه سلبی.
- دلیل بر این مطالب گفته شده در دلیل این است که اگر دو مقدمه در کیف اختلاف داشته باشند و کبری جزئیّه باشد این دو مقدمه دلالت دارند که اصغر با بعضی از اکبرها که در قضیّه ذکر شده است منافات دارد ولی نسبت به بعضی دیگر از اکبرها که در قضیّه ذکر نشده است دلالت ندارد که اصغر با آنها متنافی است و یا خیر. پس به صورت قاعده کلیّه نمی توان گفت نتیجه صغری کلیّه و کبری جزئیّه ایجابی است و یا سلبی. یعنی اختلاف در نتیجه پیدا می شود و با وجود اختلاف قیاس منتج نخواهد بود.

مطلب اوّل:

با توجه به دو شرطی که برای شکل دوم گفته شد از ۱۶ صورتی که برای این شکل متصور است تنها چهار صورت منتج می باشد به دلیل اینکه این شکل دارای دو شرط بود:

۱. اختلاف دو مقدمه در کیف.

بوسیله این شرط هشت صورت ساقط می شود که عبارتند از:

- ۱- سالبه کلیّه و سالبه کلیّه.
- ۲- سالبه کلیّه و سالبه جزئیّه.
- ۳- سالبه جزئیّه و سالبه کلیّه.
- ۴- سالبه جزئیّه و سالبه جزئیّه.
- ۵- موجب کلیّه و موجب کلیّه.
- ۶- موجب کلیّه و موجب جزئیّه.
- ۷- موجب جزئیّه و موجب کلیّه.

۸- موجه جزئیّه و موجه جزئیّه.

۲. کلیت کبری.

بوسیله این شرط چهار صورت ساقط می شود که عبارتند از:

۱- سالبه کلیّه و موجه جزئیّه.

۲- سالبه جزئیّه و موجه جزئیّه.

۳- موجه کلیّه و سالبه جزئیّه.

۴- موجه جزئیّه و سالبه جزئیّه.

مطلب دوم:

ضروب منتجّه این شکل عبارتند از:

ضرب ۱:

صغری موجه کلیّه و کبری سالبه کلیّه که نتیجه در اینصورت سالبه کلیّه است. مثال:

«کلّ مجتر ذو ظلف» و «لا شیء من الطائر بذی ظلف» «فلا شیء من المجتر بطائر»

دلیل بر اینکه نتیجه این دو مقدمه صادق سالبه کلیّه می شود این است که:

اولاً: کبری را عکس مستوی می کنیم که چنین می شود: «لا شیء من ذی ظلف بطائر».

ثانیاً: این عکس را به صغری ضمیمه می کنیم که در اینصورت ضرب دوم از شکل اول حاصل

می شود و همین نتیجه ای می دهد که این شکل داد به اینصورت:

«کلّ مجتر ذی ظلف» و «لا شیء من ذی ظلف بطائر» «فلا شیء من المجتر بطائر»

ضرب ۲:

صغری سالبه کلیّه و کبری موجه کلیّه که نتیجه در اینصورت سالبه کلیّه است. مثل:

«لا شیء من الممكنات بدائم» و «کلّ حق دائم» «فلا شیء من الممكنات بحق»

دلیل بر اینکه نتیجه این دو مقدمه صادق سالبه کلیّه می شود این است که:

اولاً: صغری را عکس مستوی می کنیم که چنین می شود: «لا شیء من الدائم بممکن».

ثانیاً: این عکس را کبری و کبری اصل قضیه را صغری قرار می دهیم به اینصورت:

«کلّ حقب دائم» و «لا شیء من الدائم بممکن» «فلا شیء من الحق بممکن»

ثالثاً: نتیجه را عکس مستوی می کنیم. آنگاه همان نتیجه ای بدست می آید که از شکل دوم

بدست آمد.

ضرب ۳:

صغری موجبہ جزئیہ و کبری سالبہ کلیہ در اینصورت نتیجہ سالبہ جزئیہ می شود. مثل: «بعض المعدن ذہب» و «لا شیء من الفضة بذهب» ← «فبعض المعدن ليس فضة». دلیل بر این ضرب عیناً دلیلی است کہ برای ضرب اول آورده شد لذا آن را تکرار نمی کنیم.

ضرب ۴:

صغری سالبہ جزئیہ و کبری موجبہ کلیہ کہ در اینصورت نتیجہ سالبہ جزئیہ می شود. مثل: «بعض الجسم ليس بمعدن» و «کلّ ذهب معدن» ← «فبعض الجسم ليس بذهب». برای دلیل بر این ضرب از دلیلی کہ برای سه ضرب قبل آورده شد، استفاده نمی شود چون صغری در این ضرب سالبہ جزئیہ است و سالبہ جزئیہ عکس مستوی ندارد. و اگر کبری را عکس مستوی کنیم عکس مستوی آن موجبہ جزئیہ می شود و با توجّه به اینکہ صغری سالبہ جزئیہ است لازمه اش تشکیل قیاس از دو جزئیہ است کہ طبق قواعد عامّہ ای کہ گفته شد، صحیح نیست. لذا باید برای این ضرب دلیلی دیگری آورد کہ نامش طریقه خلف است. بیان دلیل چنین است:

اولاً: مدّعی ما این است کہ این سالبہ جزئیہ یعنی «بعض الجسم ليس بذهب» کہ نتیجہ این ضرب ۴ می باشد، صادق است. اگر صادق نباشد باید نقیض آن کہ موجبہ کلیہ است، صادق باشد. یعنی «کلّ جسم ذہب».

ثانیاً: این نقیض را صغری برای کبری اصل قرار می دهیم کہ در اینصورت ضرب ۱ از شکل اول درست می شود بہ اینصورت:

«کلّ جسم ذہب» و «کلّ ذهب معدن» ← «فکلّ جسم معدن».

ثالثاً: اگر این نتیجہ صادق باشد باید نقیض آن کہ سالبہ جزئیہ است، کاذب باشد. یعنی «بعض الجسم ليس بمعدن». و کذب این نقیض خلاف فرض است چون فرض این است کہ این قضیہ صادق است پس برای اینکہ در خلاف فرض واقع نشویم باید قضیہ «بعض الجسم ليس بذهب» صادق باشد کہ مدّعی ما نیز همین است.^۱

^۱ شرح مطالع ص ۲۵۱ - جوهر النضید ص ۱۱۶.

الشکل الثالث

مطلب اول:

شکل سوم به قیاسی گفته می شود که اوسط در صغری و کبری موضوع است. مثل: «کلّ انسان حیوان» و «کلّ انسان ناطق» = «فبعض الحیوان ناطق».

در این شکل اصغر در مقدمه اول محمول و در نتیجه موضوع می باشد و چون اصغر که جزء اول نتیجه می باشد جایگاه طبیعی خود را در مقدمات از دست داده است انتقال ذهن از مقدمات به نتیجه پیچیده تر از شکل دوم است ولی از جهت اینکه اکبر جایگاه طبیعی خود را دارا است از این شکل انسان راحت تر از شکل چهارم به نتیجه می رسد.

مطلب دوم:

این شکل دارای دو شرط است:

۱. ایجاب صغری.

اگر صغری سالبه باشد چه کبری موجه باشد و چه کبری سالبه باشد، قیاس منتج نخواهد بود. چون اختلاف در نتیجه پیدا می شود.

اینکه هر دو صورت را مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- صغری سالبه و کبری موجه باشد.

معنای سالبه بودن صغری این است که اوسط با اصغر مباین است و معنای موجه بودن کبری این است که اوسط با اکبر متصادق است بنابراین اوسط مباین با اصغر و متصادق با اکبر شد ولی اصغر و اکبر محتمل است که متصادقان باشند که در اینصورت نتیجه ایجابی است و محتمل است متباینان باشند که در اینصورت نتیجه سلبی است. پس به صورت قاعده کلیه نمی توان گفت نتیجه ایجابی و یا سلبی است. مثل:

«لا شئ من الناطق بفرس» و «کلّ ناطق حیوان». نتیجه این قیاس ایجابی است.

«لا شئ من الناطق بشجر» و «کلّ ناطق حیوان». نتیجه این قیاس سلبی است.

۲- صغری سالبه و کبری نیز سالبه باشد.

معنای سالبه بودن صغری این است که اوسط با اصغر مباین است و معنای سالبه بودن کبری نیز این است که اوسط با اکبر مباین است. بنابراین اوسط با اصغر و اکبر مباین است ولی اصغر و اکبر محتمل است متصادقان باشند و محتمل است متباینان باشند پی به صورت قاعده کلی نمی توان گفت نتیجه ایجابی و یا سلبی است. مثل:

«لا شئ من الذهب بفرس» و «لا شئ من الذهب بحیوان». نتیجه این قیاس ایجابی است.

«لا شئ من الذهب بشجرٍ» «ولا شئ من الذهب بحيوان». نتیجه این قیاس سلبی است.

۲. کلیت احدی المقدمتین.

یعنی هر دو مقدمه و یا یکی از دو مقدمه کلیه باشد پس اگر هر دو مقدمه جزئی باشد قیاس منتج

نیست. به همان دلیلی که در قاعده سوم از قواعد عامه گفته شد.^۱

مطلب سوم:

برای شکل سوم نیز ۱۶ ضرب متصور است که بوسیله شرط اول هشت ضرب و بوسیله شرط دوم دو ضرب ساقط می شود. بنابراین ضروب منتج این شکل شش ضرب است که می بایست برای هر یک برهان اقامه نمود. ضروب منتج عبارتند از:

ضرب ۱:

صغری موجب کلیه و کبری نیز موجب کلیه که نتیجه در اینصورت موجب جزئی است. مثل:

«کلّ ذهب معدن» و «کلّ ذهب غالی الثمن» ← «فبعض المعدن غالی الثمن». دلیل:

اولاً: صغری را عکس مستوی می کنیم که چنین می شود: «بعض المعدن ذهب».

ثانیاً: این عکس را صغری برای کبری اصل قرار می دهیم که در اینصورت ضرب سوم از شکل

اول بدست می آید و منتج همان نتیجه ای است که از شکل سوم گرفته شد. به اینصورت:

«بعض المعدن ذهب» و «کلّ ذهب غالی الثمن» ← «فبعض المعدن غالی الثمن».

نکته ۱:

نتیجه این ضرب ۱ موجب جزئی است نه موجب کلیه چون احتمال دارد اصغر اعم از اکبر باشد

که طبق این احتمال قضیه موجب کلیه صادق نخواهد بود مثل همین مثالی که ذکر شد که

بین معدن (اصغر) و غالی الثمن (اکبر) نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است و لذا قضیه

«کلّ معدن غالی الثمن» صادق نیست.

نکته ۲:

بخاطر سادگی بقیه ضروب از نوشتن آنها صرف نظر شد.

مطلب اول:

با توجه به این که شکل دوم و سوم بدیهی الانتاج نمی باشد می بایست برای هر یک از ضروب منتج این

دو شکل دلیل اقامه نمود. یکی از ادله ای که مورد استفاده قرار می گیرد، برهان خلف می باشد. این برهان

^۱ شروع شمسیه ج ۲ ص ۲۰۰.

از نوع استدلال غیر مباشر است چون در این برهان با ابطال نقیض مطلوب از راه خلاف فرض صدق مطلوب اثبات می شود.

برهان خلف در ضمن چهار مرحله توضیح داده می شود:

- ۱- در این مرحله می گوئیم نتیجه ای که از شکل مورد نظر گرفته شده است، صادق است. اگر این نتیجه صادق نباشد قهراً باید نقیض آن صادق باشد.
 - ۲- نقیض را به یکی از دو مقدمه شکل ضمیمه می کنیم و بدین وسیله یک ضرب از ضروب شکل اول فراهم می شود.
 - ۳- نتیجه ای که از این قیاس گرفته می شود مناقض با آن مقدمه دیگری است که نتیجه قیاس اول را با او ترکیب نکرده ایم. آنگاه گوئیم اگر این نتیجه صادق باشد آن مقدمه کاذب خواهد بود و این خلاف فرض است چون فرض این است که هر دو مقدمه صادق است.
 - ۴- منشأ خلاف فرض عدم صدق نتیجه قیاس اول می باشد پس باید نتیجه صادق باشد که مدعای ما نیز همین است.
- این برهان را در ضرب پنجم از شکل سوم ببینید.

نکته:

بر محصل لازم است که این برهان را در تمامی ضروب پیاده کند. البته توجه به این نکته داشته باشد که نقیض نتیجه قیاس اول را با مقدمه ای ترکیب کند که او را به ضرب منتج برساند.

دلیل الافتراض

مقدمه:

برهان دوم برهان افتراض است این برهان تنها در ضروبی از شکل دوم و سوم و چهارم مورد استفاده قرار می گیرد که یکی از دو مقدمه آن ضرب جزئی باشد پس اگر ضربی از دو کلیه تشکیل شده بود از این دلیل در آنجا استفاده نخواهد شد.

مطلب دوم:

برهان افتراض از سه مرحله تشکیل شده است:

۱- مرحله فرض.

در این مرحله ما آن قضیه جزئی را چه ایجابی چه سلبی در نظر می گیریم و برای آن بعض الافراد که مورد حکم ایجابی و یا سلبی قرار گرفته اند یک اسم مثل (د) فرض می کنیم. مثلاً در ضرب پنجم از شکل سوم گوئیم:

«کل حیوان حساس» و «بعض حیوان لیس بانسان» ⇔ «فبعض الحساس لیس بانسان»

کبرای قیاس سالبه جزئیّه است. ما برای این بعض الحيوانات که انسان از آنها سلب شده است اسم (د - حیوان غیر انسان) قرار می دهیم پس:

بعض الحيوان ← د.

۲- مرحله استخراج.

بعد از مرحله اول که مرحله فرض بود ما می توانیم دو قضیه صادق استخراج کنیم:

(۱) موجه کلیه ای که موضوع آن همان اسم مفروض (د) است و محمول آن موضوع قضیه جزئیّه می باشد. مثلاً در مثال فوق گوئیم:

«کلّ د حیوان». این قضیه صادق است چون د بعض حیوان و اعمّ (حیوان) بر تمامی افراد اخصّ به نحو موجه کلیه حمل می شود.

(۲) قضیه ای کلیه ای که کیف آن تابع کیف قضیه جزئیّه است. موضوع این قضیه کلیه همان اسم مفروض (د) است و محمول آن محمول قضیه جزئیّه است. در همان مثال فوق گوئیم:

«لا شیء من د بانسان». این قضیه سالبه صادق است چون این (د) همان بعض الحيوانات است که انسان از آنها سلب شده است.

۳- مرحله تألیف.

در اینجا ثروت علمی ما زیاد شده است چون دارای چهار قضیه صادق شده ایم که عبارتند از: دو مقدمه قیاس و این دو قضیه بدست آمده.

ما این قضایا را با یکدیگر ترکیب کرده و دو قیاس تألیف می کنیم.

قضیه موجه کلیه «کلّ د حیوان» را صغری و صغرای اصل را کبری قرار می دهیم به اینصورت:

«کلّ د حیوان» و «کلّ حیوان حسّاس» = «فکلّ د حسّاس». (ضرب اول از شکل اول)

آنگاه این نتیجه را صغری و قضیه سالبه کلیه «لا شیء من د بانسان» را کبری قرار می دهیم به اینصورت:

«کلّ د حسّاس» و «لا شیء من د بانسان» نتیجه این قیاس که ضرب دوم از شکل سوم است همان نتیجه ای است که از ضرب پنجم از شکل سوم بدست آمد. یعنی: «بعض الحسّاس لیس بانسان». پس بوسیله دلیل افتراض این ضرب پنجم اثبات شد.^۱

^۱ شرح مطالع ص ۲۵۵ - شروح شمسیه ج ۲ ص ۲۰۲.

مطلب اول:

از جمله ادله ای که برای انتاج شکل دوّم و سوّم و چهارم آورده می شود، برهان ردّ است. ردّ آن است که ما این اشکال را به شکل اول که بدیهی الانتاج است، بر گردانیم. برگرداندن به شکل اول بواسطه راههائی صورت می گیرد که در ذیل به بعضی اشارت می شود:

۱. جابجائی دو مقدمه.

به اینصورت که صغری را کبری و کبری را صغری قرار دهیم. مثل:

«کلّ انسان حیوان» و «کلّ ناطق انسان» \Leftarrow «فبعض الحیوان ناطق» (ضرب اول شکل چهارم)

«کلّ ناطق انسان» و «کلّ انسان حیوان» \Leftarrow «فکلّ ناطق حیوان» \Leftarrow «فبعض الحیوان ناطق» (عکس

مستوی نتیجه)

۲. عکس کردن یکی از دو مقدمه قیاس.

چنانکه در بعضی از ضروب شکل دوّم کبری و در بعضی از ضروب شکل سوّم صغری عکس شد. مثال:

۱- «کلّ مجتر ذو ظلف» و «لا شیء من الطائر بذی ظلف» \Leftarrow «فلا شیء من المجتر بطائر» (ضرب ۱ از شکل

۲)

«کلّ مجتر ذو ظلف» و «لا شیء من ذی ظلف بطائر» \Leftarrow «فلا شیء من المجتر بطائر» (ضرب ۱ از شکل

۱)

۲- «کلّ ذهب معدن» و «کلّ ذهب غالی الثمن» \Leftarrow «فبعض المعدن غالی الثمن» (ضرب ۱ از شکل ۲)

«بعض المعدن ذهب» و «کلّ ذهب غالی الثمن» \Leftarrow «فبعض المعدن غالی الثمن» (ضرب ۳ از شکل ۱)

۳. استفاده کردن از نقض المحمول.

مثل:

«کلّ بعض الجسم لیس بمعدن» و «کلّ ذهب معدن» \Leftarrow «فبعض الجسم لیس بذهب» (ضرب ۴ از شکل ۲)

«بعض الجسم لا معدن» و «لا شیء من الذهب بلا معدن» (صغری و کبری نقض المحمول شد)

«بعض الجسم لا معدن» و «لا شیء من لا معدن بذهب» \Leftarrow «فبعض الجسم لیس بذهب» (کبری عکس

مستوی شد)

۴. استفاده کردن از عکس نقیض.

مثل:

«کلّ حیوان حسّاس» و «بعض الحیوان لیس بانسان» \Leftarrow «فبعض الحسّاس لیس بانسان» (ضرب ۵ از شکل

۳)

«لا شیء من الحیوان بلا حسّاس» و «بعض حیوان لا انسان» (صغری و کبری نقض المحمول شد)

«لا شیء من الحیوان بلا حسّاس» و «بعض لا انسان حیوان» (کبری عکس مستوی شد)

«بعض لا انسان حیوان» (صغری) و «لا شیء من حیوان بلا حسّاس» (کبری) ⇐ «فبعض لا انسان لیس بلا حسّاس» (نتیجه)

آنگاه نتیجه عکس نقیض موافق شد به اینصورت: «فبعض الحسّاس لیس بانسان». این نتیجه همان نتیجه ای است که از ضرب ۵ شکل ۳ گرفته شد.

مطلب دوم:

نکته ۱:

شکل چهارم به قیاسی گفته می شود که اوسط موضوع صغری و محمول کبری است و لذا کاملاً مخالف شکل اول است و به همین جهت انتقال ذهن از مقدمات به نتیجه در این شکل در نهایت پیچیدگی است و لذا بعضی از علماء منطق از جمله خود ارسطو در کتب خود از شکل چهارم بحثی به میان نیاورده اند و آنرا حذف کرده اند.^۱

نکته ۲:

شکل چهارم طبق عقیده بعضی از علماء منطق دارای پنج شرط است:^۲

- ۱- از دو سالبه تشکیل نشده باشد.
- ۲- از دو جزئیّه تشکیل نشده باشد.
- ۳- از صغری سالبه و کبری جزئیّه تشکیل نشده باشد.
- این سه شرط همان شرائطی است که در هر شکل معتبر می باشد.
- ۴- هیچیک از مقدمات سالبه جزئیّه نباشد.
- ۵- اگر هر دو مقدمه موجب بود، صغری کلیّه باشد.

نکته ۳:

با توجه به شرائطی که برای این شکل گفته شد ضروب منتج این شکل پنج ضرب است و یازده ضرب دیگر عقیم هستند. ضروب منتج همراه با دلیل هر یک در کتاب مذکور است.

فائده ۱:

در بعضی از کتب منطقی شرائط شکل چهارم به نحو دیگری بیان شده است.^۳

^۱ اشارات ج ۱ ص ۲۳۹.

^۲ جوهر النضید ص ۱۳۱.

^۳ حاشیه ص ۹۶.

فائدة ۲:

شرائطی که تا بحال در مورد اشکال اربعه گفته شد، تماماً در مورد کم و کیف این اشکال بود و این اشکال از نظر جهت نیز شرایطی دارند که آنها را باید در شروح شمسیّه ج ۲ ص ۲۱۰ دید.

فائدة ۳:

در اینجا مبحث قیاس اقتراعی حمله تمام شد.

مطلب اول:

گفته شد قیاس اقترانی بر دو نوع است:

- ۱- **اقترانی حملی:** به قیاس اقترانی گویند که هر دو مقدمه آن قضیه حملیه باشد. مثل: «کلّ الانسان حیوان» و «کلّ الحیوان حساس» ← «فکلّ انسان حساس».
- ۲- **اقترانی شرطی:** به قیاس اقترانی گویند که هر دو مقدمه یا یکی از مقدمات آن قضیه شرطیه باشد.

نکته ۱:

چنانکه قیاس اقترانی حملی مشتمل بر صغری، کبری، اصغر، اکبر و اوسط است، قیاس اقترانی شرطی نیز مشتمل بر این امور می باشد. مثل: «کَلَّمَا كَانَ الْإِنْسَانُ عَاقِلًا قَنَعَ بِمَا يَكْفِيهِ» (صغری) و «كَلَّمَا قَنَعَ بِمَا يَكْفِيهِ اسْتَغْنَى» (کبری) ← «فَكَلَّمَا كَانَ الْإِنْسَانُ عَاقِلًا اسْتَغْنَى». (نتیجه)

در این مثال «كان الانسان عاقلاً» اصغر و «استغنى» اکبر و «قنع بما يكفيه» اوسط است.

نکته ۲:

گاهی اصغر و اکبر و اوسط تمام مقدم یا تمام تالی در قضیه شرطیه است. مثل مثال فوق که اصغر تمام مقدم در شرطیه اول و اکبر تمام تالی در شرطیه دوم و اوسط تالی در شرطیه اول و مقدم در شرطیه دوم است.

نکته ۳:

گاهی اوسط قسمتی از مقدم یا تالی در قضیه شرطیه است.

مطلب دوم:

قیاس اقترانی در یک تقسیم بر هشت قسم است که عبارتند از: مرگب از دو متصله، مرگب از دو منفصله، صغری متصله و کبری منفصله، عکس، صغری حملیه و کبری متصله، عکس، صغری حملیه و کبری منفصله، عکس.

مطلب سوم:

قیاس اقترانی شرطی به اعتبار اینکه اوسط آیا جزء تام است (یعنی تمام مقدم یا تالی) و یا جزء غیر تام است (یعنی بخشی از مقدم یا تالی) بر سه قسم است:

۱. یک مرتبه حدّ وسط در دو مقدمه قیاس تمام مقدم و یا تمام تالی است. مثلاً در مثال «کَلَّمَا كَانَ الْإِنْسَانُ عَاقِلًا...» حدّ وسط در شرطیه اول تمام تالی و در شرطیه دوم تمام مقدم است.
۲. یک مرتبه حدّ وسط در دو مقدمه قیاس بخشی از مقدم و یا تالی است نه تمام مقدم و تالی. مثل:

«إذا كان القرآن معجزة فالقرآن خالد» (صغرى) و «إذا كان الخلود معناه البقاء فالخالد لا يتبدل» (كبى) «فاذا كان القرآن معجزة فاذا كان الخلود معناه البقاء فالقرآن لا يتبدل».

برای نتیجه گرفتن از این قسم دوم زمانیکه قیاس از دو متصله تشکیل شده باشد باید مراحل زیر را انجام داد:

۱- از تالی در صغرى و تالی در كبرى یک قیاس اقترانی حملی از شکل اول فراهم کنیم و از آن نتیجه بگیریم مثلاً در مثال فوق گوئیم:

«القرآن خالد» و «الخالد لا يتبدل» ← «فالقرآن لا يتبدل».

۲- قضیه شرطیه ای را فراهم می کنیم که مقدم آن، مقدم كبرى است و تالی آن نتیجه ای است که از اقترانی حملی گرفته شد به اینصورت:

«إذا كان الخلود معناه البقاء فالقرآن لا يتبدل».

۳- این قضیه شرطیه را تالی برای قضیه شرطیه كبرى ای قرار می دهیم که مقدم آن، مقدم صغرى است و این همان نتیجه مطلوب است یعنی:

«إذا كان القرآن معجزة فاذا كان الخلود معناه البقاء فالقرآن لا يتبدل»

۳. یک مرتبه حدّ وسط در یک مقدمه جزء تامّ است و در مقدمه دیگر جزء تامّ نیست. این قسم از قیاس اقترانی شرطی دارای صور متعددی است که به دو صورت اشاره می شود:

۱- قیاس اقترانی شرطی یک مقدمه اش حملیه و مقدمه دیگرش شرطیه باشد. بحث این قسم و شرائط آن خواهد آمد. **مثل:**

«كلما كان المعدن ذهباً كان نادراً» (صغرى) «و كلّ نادر بئمين» (كبى) ← «فكلما كان المعدن ذهباً كان ثميناً». (نتیجه)

در این مثال حدّ وسط (نادر) در صغرى بخشی از تالی و در كبرى موضوع است.

۲- قیاس اقترانی شرطی هر دو مقدمه اش شرطیه متصله باشد. **مثل:**

«إذا كانت النبوة من الله فاذا كان محمد نبياً فلا يترك أمته سدى» (صغرى) و «إذا لم يترك أمته سدى وجب أن ينصب هادياً» (كبى) ← «إذا كانت النبوة من الله فاذا كان محمّد نبياً وجب أن ينصب هادياً». (نتیجه)

برای نتیجه گرفتن در این قسم باید دو مرحله را پشت سر گذاشت:

۱) بوسیله تالی صغرى و تمامی كبرى یک قیاس اقترانی شرطی از قسم اول (حدّ وسط در دو مقدمه جزء تامّ باشد) تشکیل می دهیم. به اینصورت:

«إذا كان محمد نبياً فلا يترك أمته سدى» (صغرى) و «إذا لم يترك أمته سدى وجب أن ينصب

هادياً» (كبى) ← «فاذا كان محمد نبياً وجب أن ينصب هادياً» (نتیجه)

(۲) این نتیجه را تالی برای یک قضیه شرطیه ای قرار می دهیم که مقدم آن، مقدم صغری است آنگاه همین قضیه شرطیه نتیجه مطلوبه است. یعنی:
«إذا كانت النبوة من الله فإذا كان محمد نبياً وجب أن ينصب هادياً».

مطلب اول:

اگر قیاس اقترانی شرطی از دو قضیه شرطیه متصله تشکیل شده باشد، سه صورت دارد:

- ۱- حدّ وسط در هر دو مقدمه جزء غیر تامّ باشد.
- ۲- حدّ وسط در یک مقدمه جزء تامّ و در مقدمه دیگر جزء غیر تامّ باشد.
- ✓ از این دو قسم بحث نمی شود.
- ۳- حدّ وسط در هر دو مقدمه جزء تامّ باشد. **مثل:**
«کَلَمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالَعَةَ فَالنَّهَارُ مَوْجُودٌ» (صغری) «و کَلَمَا كَانِ النَّهَارُ مَوْجُودًا كَانِ الْعَالَمُ مَضِيئًا» (کبری)
«فَكَلَمَا كَانَتِ الشَّمْسُ طَالَعَةَ كَانِ الْعَالَمُ مَضِيئًا» (نتیجه)

نکته ۱:

این قسم سوّم از جهت داشتن اشکال اربعه و شرائط هر یک و دلیل بر انتاج هر ضرب عیناً مثل قیاس اقترانی حملی می باشد و لذا در مورد آن توضیح نمی دهیم. کافی است که شخص محصل در اشکال اربعه ای که برای اقترانی حملی گفته شد بجای قضیه حملیه، قضیه شرطیه متصله بگذارد و همان اشکال را با شرائط هر یک پیاده نماید.

نکته ۲:

اگر قیاس اقترانی شرطی از دو متصله تشکیل شده بود می بایست این دو متصله لزومیّه باشد نه اتفاقیّه. بدلیل اینکه در قضیه اتفاقیّه بین اوسط و اکبر و اصغر یک پیوند ذاتی و واقعی نیست تا قطع به نتیجه حاصل شود و لذا اگر قیاسی از قضایای اتفاقیّه درست می شود شکل آن قیاس است و إلا حقیقتاً قیاس نیست چون در قیاس نتیجه قطعی و جزمی است در حالی که نتیجه قضایای اتفاقیّه چنین نمی باشد. **مثل:**

«کَلَمَا كَانِ زَيْدٌ مَتَكَلِّمًا كَانِ الْحِمَارُ نَاهِقًا» (صغری) «و کَلَمَا كَانِ الْحِمَارُ نَاهِقًا كَانِ بَكْرٌ جَالِسًا» (کبری) ⇐
«فَكَلَمَا كَانِ زَيْدٌ مَتَكَلِّمًا كَانِ بَكْرٌ جَالِسًا»^۱ (نتیجه)

مطلب دوم:

قیاس اقترانی شرطی از دو منفصله تشکیل نمی شود. **دلیل:**

اگر مقدمه اول قیاس منفصله باشد مفاد آن این است که بین اوسط و اصغر عناد و تنافی می باشد. و اگر مقدمه دوم نیز منفصله باشد محتوای آن این است که بین اوسط و اکبر عناد و تنافی می باشد ولی در خود اصغر و اکبر دو احتمال است:

^۱ جوهر النضید ص ۱۴۳ - شرح مطالع ص ۲۸۵.

۱- احتمال دارد که بین آن دو تنافی نباشد.

✓ در اینصورت نتیجه سلبی خواهد بود تا بر سلب عناد دلالت نماید. مثال:

«الشیءُ إمَّا موجود و إمَّا معدوم» (صغری) و «الشیءُ إمَّا معدوم و إمَّا بالفعل» (کبری)

در این مثال معدوم با موجود و بالفعل تنافی دارد ولی خود آن دو با یکدیگر عناد ندارند و لذا

نتیجه ایجابی غلط است که بگوئیم:

«فالشیءُ إمَّا موجود و إمَّا بالفعل»

۲- احتمال دارد که بین آن دو تنافی باشد.

✓ در اینصورت نتیجه ایجابی خواهد بود تا دلالت بر عناد بین آن دو نماید. مثل:

«الجسم إمَّا أبيض و إمَّا اسود» (صغری) و «الجسم إمَّا أسود و إمَّا أحمر» (کبری)

در این مثال اسود با ابيض و احمر عناد دارد خود آن دو نیز با یکدیگر عناد دارند و لذا نتیجه

ایجابی صحیح است به اینصورت که بگوئیم:

«فالجسم إمَّا ابيض و إمَّا اسود»

پس اختلاف در نتیجه پیدا شد و با وجود اختلاف، قیاس منتج نخواهد بود.

نکته ۱:

اگر قضیه منفصله را به متصله برگردانیم در اینصورت قیاس از دو منفصله تشکیل خواهد شد و

نتیجه منفصله خواهد داد و لذا باید نحوه برگرداندن قضیه منفصله به متصله و بالعکس توضیح

داده شود که در مطلب سوّم می آید.

نکته ۲:

اگر قیاس اقترانی شرطی از دو قضیه منفصله تشکیل شده باشد سه صورت دارد مثل همان سه

صورتی که دو قضیه متصله داشت.

مطلب سوّم:

قضیه منفصله موجب بر سه نوع است:

۱- حقیقیه: قضیه حقیقیه را می توان به چهار شرطیه متصله برگرداند که در کمّ و کیف موافق با آن

حقیقیه می باشند. این چهار شرطیه متصله عبارتند از:

(۱) متصله ای که مقدّم آن عین طرف اوّل منفصله و تالی آن نقیض طرف دوّم منفصله است.

(۲) متصله ای که مقدّم آن عین طرف دوّم منفصله و تالی آن نقیض طرف اوّل منفصله است.

(۳) متصله ای که مقدّم آن نقیض طرف اوّل منفصله و تالی آن عین طرف دوّم منفصله است.

(۴) متصله ای که مقدّم آن نقیض طرف دوّم منفصله و تالی آن عین طرف اوّل منفصله است.

- ۲- **مانعة الجمع**: قضیة مانعة الجمع را می توان به دو متصله برگرداند. این دو متصله عبارتند از:
- (۱) متصله ای که مقدم آن عین طرف اول منفصله و تالی آن نقیض طرف دوم منفصله است.
 - (۲) متصله ای که مقدم آن عین طرف دوم منفصله و تالی آن نقیض طرف اول منفصله است.
- ۳- **مانعة الخلو**: قضیة مانعة الخلو را می توان به دو متصله برگرداند. این دو متصله عبارتند از:
- (۱) متصله ای که مقدم آن نقیض طرف اول منفصله و تالی آن عین طرف دوم منفصله است.
 - (۲) متصله ای که مقدم آن نقیض طرف دوم منفصله و تالی آن عین طرف اول منفصله است.

مطلب اول:

قضیة منفصله سالبه بر سه نوع است:

- ۱- **حقیقیه**: قضیة حقیقیه به چهار قضیة متصله که سالبه جزئیه هستند می توان برگرداند. که این چهار متصله عیناً مثل آن چهار متصله ای است که حقیقیه موجبیه به آن برگردانده می شد تنها فرقی که این چهار متصله با آن چهار متصله دارد این است که این چهار متصله سالبه جزئیه است.
- ۲- **مانعة الجمع**: قضیة مانعة الجمع به دو قضیة متصله که سالبه جزئیه هستند می توان برگرداند. این دو متصله عیناً مثل آن دو متصله ای است که مانعة الجمع موجبیه به آن برگردانده می شد با این فرق که این دو متصله سالبه جزئیه است. **مثل:**

«لیس إما أن یکون الجسم غیر أبيض أو غیر اسود»
«قد لا یکون إذا کان الجسم غیر أبيض فهو لیس غیر اسود»
«قد لا یکون إذا کان الجسم غیر اسود فهو لیس غیر أبيض»
- ۳- **مانعة الخلو**: قضیة مانعة الخلو به دو قضیة متصله که سالبه جزئیه هستند برگردانده می شود این دو متصله عیناً مثل آن دو متصله ای است که مانعة الخلو سالبه به آن برگردانده می شد با این فرق که سالبه جزئیه هستند. **مثل:**

«لیس إما أن یکون الجسم ابيض و إما ان یکون اسود»
«قد لا یکون إذا لم یکن الجسم ابيض کان اسود»
«قد لا یکون إذا لم یکن الجسم اسود کان ابيض»

مقدمه:**نکته ۱:**

گفته شد قیاس اقترانی شرطی بر هشت نوع است. بحث درباره نوع اول (قیاس اقترانی شرطی مرگب از دو متصله) تمام شد. فعلاً بحث ما درباره نوع دوم است یعنی قیاس اقترانی شرطی مرگب از دو منفصله.

نکته ۲:

مرحوم مصنف فرمودند: قبل از اینکه نوع دوم را مطرح کنیم به عنوان مقدمه می بایست دو نکته را بیان نمائیم:

- ۱- نحوه برگرداندن قضیه منفصله به متصله. بحث از این نکته تمام شد.
- ۲- نحوه برگرداندن قضیه متصله به منفصله. فعلاً بحث ما درباره این نکته می باشد و لذا در مطلب اول این نکته را مطرح می کنیم.

مطلب اول:

با توجه به این مطلب که بحث ما درباره قضیه متصله لزومی می باشد و نه اتفاقیه می گوئیم:
قضیه متصله لزومی دو صورت دارد:

۱. موجه.

متصله لزومی موجه به دو قضیه منفصله برگردانده می شود که از نظر کم و کیف موافق با آن متصله است. این دو قضیه منفصله عبارتند از:

۱- مانعة الجمع.

این مانعة الجمع از عین مقدم متصله و نقیض تالی متصله فراهم شده است. پس بین عین مقدم و نقیض تالی نسبت منع الجمع وجود دارد به این معنا که جمع بین این دو صحیح نیست بدلیل اینکه مقدم مستلزم تالی است و همیشه تالی را بدنبال خود می کشاند آنگاه اگر مقدم با نقیض تالی جمع شود اجتماع نقیضان می شود. نقیضان یعنی تالی و نقیض آن. و اجتماع نقیضان محال است. پس بین عین مقدم و نقیض تالی نسبت منع الجمع است. مثال:

«کَلَّمَا غَرِقَ زَيْدٌ فَهُوَ فِي الْمَاءِ» ← متصله لزومی موجه.

«دَائِمًا إِذَا زَيْدٌ قَدْ غَرِقَ أَوْ لَيْسَ فِي الْمَاءِ» ← منفصله مانعة الجمع موجه.

۲- مانعة الخلو.

این مانعة الخلو از نقیض مقدم و عین تالی تشکیل شده است بر عکس مانعة الجمع که از عین مقدم و نقیض تالی فراهم شده بود. پس بین نقیض مقدم و عین تالی نسبت منع الخلو وجود

دارد یعنی اجتماع این دو (نقیض مقدّم و عین تالی) ممکن است به اینصورت که در مثال غرق نباشد و زید در آب باشد ولی ارتفاع این دو محال است چون منجرّ به خلاف فرض می شود بدلیل اینکه فرض این است که بین غرق شدن که عین مقدّم است و نبودن در آب که نقیض تالی است نسبت منع الجمع است و لذا در مثال گوئیم:

«دائماً إمّا زیدٌ لم یغرق أو فی الماء» ← منفصله مانعۀ الخلوّ موجبہ.

معنای این مانعۀ الخلوّ این است که واقع خالی از هر دو طرف نمی تواند باشد و إلا منجرّ به خلاف فرض می شود.

۲. سالبه.

سالبه نیز همچون موجبہ به دو قضیّۀ منفصله برگردانده می شود که از نظر کمّ و کیف موافق با آن متّصله سالبه است. این دو منفصله یکی مانعۀ الجمع و دیگری مانعۀ الخلوّ می باشد. مثال:

«لیس البتّہ إذا كانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً»

«لیس البتّہ إمّا أن تكون الشمس طالعة و إمّا اللیل لیست بموجودة» (مانعۀ الجمع)

«لیس البتّہ إمّا ان لا تكون الشمس طالعة و إمّا اللیل موجودة» (مانعۀ الخلوّ)

مطلب دوّم:

مقدّمه مرحوم مظفرّ تمام شد. اینکه ایشان شروع به اصل بحث که قیاس اقترانی شرطی مؤلف از منفصلات بود، می نماید. مطلب ایشان را در ضمن سه نکته مطرح می کنیم:

نکته ۱:

در قضیّۀ شرطیّه منفصله بین مقدّم و تالی یک ترتیب طبیعی وجود ندارد پس امتیازی بین مقدّم و تالی نخواهد بود و لذا می شود طرف اولّ منفصله را مقدّم و طرف دوّم را تالی قرار داد و یا بالعکس و اگر ما نام طرف اولّ را مقدّم و نام طرف دوّم را تالی می گذاریم از باب الحاق به متّصله است. برخلاف قضیّۀ متّصله که طبیعت قضیّۀ دلالت دارد بر اینکه کدام مقدّم و کدام تالی است.

نکته ۲:

چنانکه بین مقدّم و تالی در منفصله یک ترتیب طبیعی وجود ندارند بین دو منفصله ای که با یکدیگر ترکیب شده اند و تشکیل قیاس داده اند نیز یک ترتیب طبیعی وجود ندارد و لذا می توان منفصله اولّ را صغری و منفصله دوّم را کبری قرار داد و یا بالعکس. پس قیاسی که از دو منفصله تشکیل شده باشد اشکال اربعۀ پیدا نمی کند.

نکته ۳:

علماء منطق برای قیاس اقترانی شرطی که از دو منفصله تشکیل شده است شرائطی بیان کرده اند از جمله شرائط این است هر دو مقدمه قیاس موجب باشد و هر دو مانع الجمع نباشد حقیقیه نیز نباشد مصنف می فرماید:

شرائطی که علماء برای این قیاس بیان کرده اند ناشی از این می شود که خواسته اند مستقیماً از دو منفصله نتیجه بگیرند بدون اینکه منفصله را به متصله برگردانند ولی ما با روشی که ارائه خواهیم داد خواهید دید که نیازی به این شرائط نیست. روش ما این است که:

اولاً: هر یک از منفصله ای که صغری و کبری قرار گرفته اند به قضایای متصله بر می گردانیم. مثلاً اگر صغری و کبری هر دو حقیقیه باشند هر کدام به چهار متصله و اگر مانع الجمع و یا مانع الخلو باشند هر کدام به دو متصله برگردانده می شود.

ثانیاً: قضایای متصله ای که از صغری بدست آمده است با قضایای متصله ای که از کبری بدست آمده است مقایسه می کنیم آنگاه آنها را با یکدیگر ترکیب می نمائیم و تشکیل قیاس می دهیم سپس از بین صورتهای متعددی که پیدا می شود صورتی که مشتمل بر تمامی شرائط قیاس است انتخاب می کنیم.

ثالثاً: در مرحله آخر نتیجه می گیریم که قهراً نتیجه متصله خواهد بود آنگاه این قضیه متصله را به منفصله بر می گردانیم. **مثال:**

«دائماً إما ان یکون العدد زوجاً وإما ان یکون فرداً» (صغری - منفصله حقیقیه)

و «دائماً إما ان یکون العدد فرداً وإما ان یکون منقسماً بمتساویین» (کبری - منفصله حقیقیه)

منفصله اول به چهار متصله برگردانده می شود که عبارتند از:

۱- «کَلِّمَا کان العدد زوجاً فهو لیس بفردٍ»

۲- «کَلِّمَا کان العدد فرداً فهو لیس بزوج»

۳- «کَلِّمَا یکن العدد زوجاً فهو فرد»

۴- «کَلِّمَا لم یکن العدد فرداً فهو زوج»

منفصله دوم نیز به چهار متصله برگردانده می شود که عبارتند از:

الف) «کَلِّمَا کان العدد فرداً فهو لیس بمنقسم بمتساویین»

ب) «کَلِّمَا کان العدد منقسماً بمتساویین فهو لیس بفردٍ»

ج) «کَلِّمَا لم یکن العدد فرداً فهو منقسم بمتساویین»

د) «کَلِّمَا لم یکن العدد منقسماً بمتساویین فهو فرد»

هر یک از متصله های دسته اول را با متصله های دسته دوم ترکیب می کنیم که مجموعاً ۱۶ صورت بدست می آید از بین این صورتهای هشت صورت به علت عدم تکرار حدّ وسط منتج نیست که این صورتهای عبارتند از:

- ۱ و الف.
- ۱ و د.
- ۲ و ب.
- ۲ و ج.
- ۳ و ب.
- ۳ و ج.
- ۴ و الف.
- ۴ و د.

و اما صورتهای باقیمانده و حکم هر یک عبارتند از:

۱ و ب شکل دوم است ولی شرائط آن شکل را که اختلاف در مقدمه است دارا نیست.

۱ و ج شکل اول است.

۲ و الف شکل سوم است.

۲ و د شکل چهارم است.

۳ و الف شکل اول است.

۳ و د شکل دوم است که شرائط آنرا ندارد.

۴ و ب شکل چهارم است و ۴ و ج شکل سوم است.

مطلب اول:**نکته ۱:**

بحث در آن قیاس اقترانی شرطی می باشد که از متصله و منفصله تشکیل شده است. این نوع قیاس سه صورت دارد:

- ۱- حدّ وسط در هر دو جزء تامّ باشد. (ما تنها از این قسم بحث می کنیم)
- ۲- حدّ وسط در هر دو جزء غیر تامّ باشد.
- ۳- حدّ وسط در یک مقدمه جزء تامّ و در دیگری جزء غیر تامّ باشد.

نکته ۲:

این نوع قیاس مرکّب از متصله و منفصله چهار صورت دارد:

- ۱- متصله صغری و حدّ وسط در مقدّم او واقع شده باشد.
- ۲- متصله صغری و حدّ وسط در تالی او واقع شده باشد.
- ۳- متصله کبری و حدّ وسط در مقدّم او واقع شده باشد.
- ۴- متصله کبری و حدّ وسط در تالی او واقع شده باشد.

نکته ۳:

برای نتیجه گیری از این قیاس باید:

اولاً: شرطیه منفصله را به متصله برگردانیم.

ثانیاً: متّصلات بدست آمده را با متصله اصلیه ترکیب نموده و قیاسی که مشتمل بر شرائط باشد

تشکیل دهیم. **مثال:**

«العدد إمّا أن یكون زوجاً و إمّا أن یكون فرداً» (صغری)

«إذا كان العدد زوجاً فهو ینقسم بمتساویین» (کبری)

قضیه منفصله را به چهار متصله برمی گردانیم که عبارتند از:

- ۱- «إذا كان العدد زوجاً فهو لیس بفرد»
- ۲- «إذا كان العدد فرداً فهو لیس بزوج»
- ۳- «إذا لم یكن العدد زوجاً فهو فرد»
- ۴- «إذا لم یكن العدد فرداً فهو زوج»

با ترکیب متصله کبری با متصله شماره ۱ شکل سوّم پدید می آید. و با ترکیب متصله کبری با متصله شماره ۴ شکل اوّل و چهارم بدست می آید. و در صورت ترکیب متصله کبری با متصله کبری با متصله شماره ۲ و ۳ قیاس عقیم است چون حدّ وسط در آن تکرار نشده است.

نکته ۴:

بعضی از علماء منطق چنین فرموده اند: شرط منفصله ای که در این قیاس مرکب از متصله و منفصله وجود دارد آن است که سالبه نباشد.

مصنّف می فرمایند: این شرط تا حدّی صحیح است به دلیل اینکه اگر قضیّه منفصله سالبه باشد ما آنرا به متصله سالبه جزئیّه بر می گردانیم و خوشبختانه در بین ضروب منتهی ای که برای اشکال اربعه گفته شد در دو ضرب سالبه جزئیّه وجود داشت که عبارتند از:

ضرب ۵ از شکل سوّم و ضرب ۴ از شکل دوّم.

بنابراین اگر منفصله سالبه باشد مانعی ندارد چون با برگرداندن آن به متصله سالبه جزئیّه می توان با ترکیب این متصله با متصله اصلیّه قیاسی بر طبق دو ضرب فوق تشکیل داد و نتیجه گرفت. البتّه این دو ضرب نسبت به ضروب دیگر نادر است پس به طور مطلق شرط این عده از علماء منطق صحیح نیست. **مثال:**

«لیس البتّه إمّا ان یکون هذا انساناً أو فرساً» (صغری - سالبه منفصله مانعة الخلو)

«کَلِّما کان هذا ناطقاً کان انساناً» (کبری - متصله)

منفصله صغری به دو متصله زیر برگردانده می شود:

«قد لا یکون إذا لم یکن هذا انساناً فهو فرس» - «قد لا یکون إذا لم یکن هذا فرساً فهو انسان»

با ترکیب متصله اصلیّه با متصله آخر، شکل دوّم تشکیل می شود و نتیجه می گیریم. به اینصورت: «قد لا یکون إذا لم یکن هذا فرساً فهو انسان» و «کَلِّما کان هذا ناطقاً کان انساناً». ∴ «قد لا یکون إذا لم یکن هذا فرساً فهو ناطق».

فائده:

در این قیاس مرکب از متصله و منفصله اگر منفصله سالبه بود ما تنها یک شرط می کنیم و آن شرط این است:

متصله ای که از این منفصله بدست می آید بتواند با متصله اصلیّه تشکیل یک قیاس منتج بدهد مثل مثال فوق و بر خلاف مثال زیر:

«لیس البتّه إمّا ان یکون هذا انساناً أو فرساً» (صغری - منفصله سالبه)

و «کَلِّما کان هذا انساناً کان حیواناً» (کبری - شرطیّه متصله)

صغری به دو متصله سالبه جزئیّه زیر برگردانده می شود:

الف) «قد لا یکون إذا لم یکن هذا انساناً فهو فرس»

ب) «قد لا يكون إذا لم يكن هذا فرساً فهو انسان»

اگر متصله شماره «الف» را با متصله اصلیه ترکیب نمائیم قیاس منتج نخواهد بود چون حدّ وسط تکرار نشده است. و اگر متصله شماره «ب» را با متصله اصلیه ترکیب نمائیم یا شکل اول و یا شکل چهارم فراهم می شود که باز قیاس منتج نخواهد بود چون سالبه جزئیّه در ضروب منتجّه این دو شکل نتیجه نمی دهد.

با این توضیحات در فائده معلوم شد که شرط آن دسته از علماء تا حدّی صحیح است و در پاره ای از موارد نه در همه جا.^۱

^۱ جوهر النضید ص ۱۶۱.

مطلب اول:

بحث در آن قسم از قیاس اقترانی شرطی می باشد که از حملیه و متصله تشکیل شده است. درباره این نوع از قیاس مجموعاً پنج نکته مطرح می شود:

نکته ۱:

برای حدّ وسط در این نوع از قیاس چهار صورت مصوّر است:

۱- حدّ وسط در هر دو مقدمه قیاس جزء تامّ باشد یعنی تمام موضوع و یا محمول در حملیه و تمام مقدّم و یا تالی در شرطیه.

✓ این صورت معقول نیست چون قضیه شرطیه از دو جزء بنامهای مقدّم و تالی تشکیل شده است که هر کدام در اصل قضیه بوده اند آنگاه تمام مقدّم و یا تالی که خود قضیه هستند نمی تواند در حملیه حدّ وسط باشد چون قضیه حملیه مشتمل بر قضیه دیگری نیست تا آن قضیه دیگر حدّ وسط باشد بلکه قضیه حملیه از هر جزء بنامهای موضوع و محمول تشکیل شده است که هر دو مفرد می باشند.

۲- حدّ وسط در هر دو مقدمه قیاس جزء غیر تامّ باشد یعنی بخشی از موضوع و یا محمول و بخشی از مقدّم و یا تالی.

✓ این صورت معقول نیز نیست چون موضوع و محمول در قضیه حملیه مفرد هستند و در نتیجه دارای اجزاء نیستند تا حدّ وسط بخشی از موضوع و یا محمول باشد.

۳- حدّ وسط در حملیه جزء غیر تامّ و در شرطیه جزء تامّ باشد.

✓ این صورت نیز معقول نمی باشد.

۴- حدّ وسط در حملیه جزء تامّ و در شرطیه جزء غیر تامّ باشد.

✓ این صورت معقول و صحیح است. مثال:

«کَلَّمَا كَانَ الْمَعْدَنُ ذَهَبًا كَانَ نَادِرًا» (صغری)

«و کَلَّ نَادِرٌ ثَمِينٌ» (کبری)

«فَكَلَّمَا كَانَ الْمَعْدَنُ ذَهَبًا كَانَ ثَمِينًا» (نتیجه)

در این مثال کلمه نادر حدّ وسط است که در مقدمه اول یعنی صغری بخشی از تالی و در مقدمه دوم یعنی کبری تمام موضوع می باشد.^۱

نکته ۲:

قیاس اقترانی شرطی مرکب از حملیه و متصله چهار نوع است:

^۱ شرح مطالع ص ۳۱۳.

- ۱- متصله صغری و حملیه کبری و حدّ وسط در قسمت مقدّم متصله باشد.
 - ۲- متصله صغری و حملیه کبری و حدّ وسط در قسمت تالی متصله باشد.
 - ۳- متصله کبری و حملیه صغری و حدّ وسط در قسمت مقدّم متصله باشد.
 - ۴- متصله کبری و حملیه صغری و حدّ وسط در قسمت تالی متصله باشد.
- ✓ طبق عقیده مصنف شماره های «۲» و «۴» موافق با طبع می باشند و لذا ایشان برای این دو قسم مثال ذکر می کنند که خواهد آمد.

فائده:

بعضی از علماء در بین اقسام چهارگانه تنها شماره «۲» را موافق با طبع می دانند بدلیل شباهتی که به شکل اول دارد. مثل:

«کَلِّمَا كَان هَذَا انْسَانًا كَان حَيَوَانًا» و «كَلِّ حَيَوَانٌ جَسْمٌ» ← «فَكَلِّمَا كَان هَذَا انْسَانًا كَان جَسْمًا»^۱

نکته ۳:

- برای نتیجه گیری از این نوع قیاس می بایست دو مرحله زیر را پشت سر گذاشت:
۱. قضیه حملیه را با آن طرف از متصله که حدّ وسط در آن واقع شده است، ترکیب می نمائیم و از این دو یک قیاس حملی واجد شرائط تشکیل می دهیم و یک نتیجه حملیه از آن می گیریم.
 ۲. نتیجه قیاس فوق را با آن طرف از متصله که حدّ وسط در آن واقع نشده است، ترکیب نموده و یک قضیه متصله به دست می آوریم که همین قضیه متصله نتیجه می باشد. به دو مثال زیر توجه کنید:
- ۱- «كَلِّمَا كَان الْمَعْدَن ذَهَبًا كَان نَادِرًا» (صغری) «و كَلِّ نَادِرٍ ثَمِينٌ» (کبری)
با ترکیب تالی متصله یعنی «کان نادراً» و حملیه یعنی «كَلِّ نَادِرٍ ثَمِينٌ» یک قیاس حملی شکل اول تشکیل می دهیم به اینصورت:
«کان المعدن نادراً» «و كَلِّ نَادِرٍ ثَمِينٌ» ← «فکان المعدن ثمیناً».
 - آنگاه این نتیجه را تالی برای یک شرطیه متصله قرار می دهیم که مقدّم آن طرف دیگر متصله است که حدّ وسط در آن واقع نشده است که همین نتیجه می شود. یعنی: «كَلِّمَا كَان الْمَعْدَن ذَهَبًا كَان ثَمِينًا».
 - ۲- «لَا اِحْدٌ مِنَ الْاِحْرَارِ بِذَلِيلٍ» (صغری) «و كَلِّمَا كَانَتْ الْحُكُومَةُ ظَالِمَةً فَكَلِّ مَوْجُودٍ فِي الْبَلَدِ ذَلِيلٌ» (کبری)

^۱ شرح شمسیه ص ۲۳۳ - القواعد الجلیه ص ۳۷۶.

با ترکیب قضیّه حملیّه یعنی «لا احد من الاحرار بذلیل» و تالی متّصله یعنی «کلّ موجود فی البلد ذلیل» یک قیاس حملی شکل دوّم تشکیل می دهدیم که چنین می شود:

«لا احد من الاحرار بذلیل» «و کلّ موجود فی البلد ذلیل» «فلا احد من الاحرار بموجود فی البلد»

آنگاه این نتیجه را تالی برای یک شرطیّه متّصله قرار می دهیم که مقدّم آن طرف دیگر متّصله است که حدّ وسط در آن واقع نشده است که همین نتیجه می شود. یعنی:

«فکلّمَا كانت الحكومة ظالمة فلا احد من الاحرار بموجود فی البلد»

نکته ۴:

طبق عقیده مصنّف از چهار قسمی که این نوع قیاس پیدا می کند تنها دو قسم موافق با طبع می باشد؛ شرائط این دو قسم عبارتند از:

- ۱- از قضیّه حملیّه و تالی متّصله یک شکل واجد شرائط فراهم شود.
- ۲- متّصله موجه باشد و اگر متّصله سالبه بود بتوان آنرا بوسیله ای همچون نقض المحمول به قضیّه موجه برگرداند. به مثال زیر توجه کنید:

«لیس البتّه إذا كانت الدولة جائرة فبعض الناس احرار» (صغری - متّصله سالبه)

«و کلّ سعید حرّ» (کبری - حملیّه)

ابتداء متّصله سالبه کلیّه را به منقوضه المحمول تبدیل می کنیم منقوضه المحمول آن موجه کلیّه ای می شود که تالی آن نقیض تالی متّصله سالبه است. به اینصورت: «کلّمَا كانت الدولة جائرة فلا شیء من الناس باحرار».

آنگاه تالی این موجه کلیّه را با حملیّه ترکیب نموده و قیاسی از شکل دوّم تشکیل می دهیم به اینصورت:

«لا شیء من الناس باحرار» «و کلّ سعید حرّ» «فلا شیء من الناس بسعید».

سپس این نتیجه را تالی برای یک شرطیّه متّصله قرار می دهیم که مقدّم آن مقدّم موجه کلیّه است. یعنی:

«کلّمَا كانت الدولة جائرة لا شیء من الناس بسعید».

فائده:

برای هر قسم از اقسام چهارگانه این نوع قیاس اقتراعی شرطی، شرائطی وجود دارد.^۱

^۱ جوخر النضید ص ۱۶۷ - شرح مطالع ص ۳۱۳.

نکته ۵:

این نوع از قیاس دارای اهمیّت فراوانی می باشد. در اهمیّت این نوع همین نکته بس که قیاس خلف که بحث آن در آینده خواهد آمد منحلّ به دو قیاس می شود که یک قیاس آن همین قیاس مرکّب از متّصله و حملیه می باشد.

مطلب دوم:

بحث در قیاس اقترانی شرطی می باشد که از حملیه و منفصله تشکیل شده است. درباره این نوع از قیاس سه نکته مطرح می شود.

نکته ۱:

به همان علّتی که در قسم قبل گفته شد حدّ وسط در این نوع جزء تامّ در حملیه و جزء غیر تامّ در منفصله می باشد.

نکته ۲:

این نوع قیاس دو صورت دارد:

- ۱- حملیه صغری و حدّ وسط با تمامی اجزاء منفصله سازگاری داشته باشد. **مثل:**
«الثلاثة عدد» (صغری - حملیه) «و العدد إما زوج و إما فرد» (کبری - منفصله) «فالثلاثة إما زوج و إما فرد»
 - ۲- کلمه عدد که حدّ وسط است با تمامی اجزاء منفصله (زوج، فرد) سازگاری دارد.
 - ۳- حملیه صغری و حدّ وسط با بعضی از اجزاء منفصله سازگاری داشته باشد.
 - ۴- حملیه کبری و حدّ وسط با بعضی از اجزاء منفصله سازگاری دارد.
- مصنّف تنها برای قسم اوّل مثال ذکر می کنند.

نکته ۳:

برای نتیجه گیری در این نوع از قیاس:

اولاً: حدّ وسط را حذف می کنیم.

ثانیاً: باقیمانده حملیه را به باقیمانده منفصله ضمیمه می کنیم. **مثل:**

«الثلاثة عدد» و «العدد إما زوج و إما فرد» ← «فالثلاثة إما زوج و إما فرد».

القياس الاستثنائي

مطلب اول:

نکته ۱:

قياس در یک تقسيم بر دو نوع است:

۱- قياس كامل.

به قياسي گفته می شود که نتیجه گرفتن از آن محتاج به مقدمه خارجيه نیست. مثل: «هذا انسان» و «کلّ انسان ناطق».

از این دو مقدمه بدون کمک از مقدمه خارجيه نتیجه: «فهذا ناطق» را بدست می آوریم. از جمله قياسهای کامل قياس استثنائي می باشد. مثل: «هذا العدد إمّا زوج و إمّا فرد» «لکنّه زوج».

از این دو مقدمه نیز بدون کمک از مقدمه خارجيه «فهذا العدد ليس بفرد» را نتیجه می گیریم.

۲- قياس ناقص.

به قياسي گفته می شود که نتیجه گرفتن از آن نیازمند به مقدمه خارجيه است. مثل قياس مساوات که نتیجه گیری از این قياس محتاج به مقدمه خارجيه است که اگر آن مقدمه خارجيه صادق باشد قياس منتج خواهد بود و اگر آن مقدمه خارجيه کاذب باشد قياس منتج نیست همچون «الف» مساوی «ب» است و «ب» مساوی «ج» است پس «الف» مساوی «ج» است نتیجه گیری از دو مقدمه بخاطر مقدمه خارجيه مساوی المساوی مساوی می باشد.^۱

نکته ۲:

قياس استثنائي به قياسي گفته می شود که خود نتیجه و یا نقیض آن در مقدمات قياس ذکر شده است. به دو مثال زیر توجه کنید:

۱- «إمّا ان يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً» (صغرى) «لكن هذا العدد ليس بفرد» (كبرى) «فهذا العدد زوج». (نتیجه)

✓ نتیجه در صغرى در قسمت مقدم ذکر شده است.

۲- «إمّا أن يكون هذا العدد زوجاً أو فرداً» (صغرى) «لكن هذا العدد فرد» (كبرى) «فهذا العدد ليس بزوجة». (نتیجه)

^۱ رهبر خرد ۳۲۴.

✓ نقیض نتیجه در صغری در قسمت مقدم ذکر شده است.

با توجه به تعریفی که برای قیاس استثنائی بیان شد دو نکته روشن می شود:

۱. نتیجه و یا نقیض آن نمی توانند یک مقدمه مستقل بشوند بلکه باید قسمتی از مقدمه قیاس باشند بدلیل اینکه هدف از ترتیب مقدمات این است که انسان بوسیله آنها به نتیجه برسد آنگاه اگر خود نتیجه یک مقدمه مستقل باشد معنایش این است که شما از راه نتیجه می خواهید به نتیجه برسید و این معقول نیست چون مصادره به مطلوب است. مصادره به مطلوب آن است که از خود شیء برای اثبات خودش استفاده شود و در اینجا برای اثبات نتیجه از خود او استفاده شده است. و اگر نقیض نتیجه به عنوان یک مقدمه مستقل باشد معنایش آن است که شما می خواهید چیزی را بوسیله نقیض او اثبات کنید این نیز معقول نیست. پس اینکه می گوئیم نتیجه و یا نقیض آن در مقدمات قیاس ذکر شده است به این معناست که به عنوان بخشی از مقدمه ذکر شده است نه به عنوان یک مقدمه مستقل.^۱

در شروح شمسیه صفحه ۲۳۱ چنین آمده است:

إِنَّ الْقِيَاسَ الْاِسْتِثْنَائِيَّ مَا يَكُونُ عَيْنَ النَّاتِجَةِ أَوْ نَقِيضِهَا مَذْكُورًا فِيهِ بِالْفِعْلِ فَالْمَذْكُورُ فِيهِ مِنَ النَّاتِجَةِ أَوْ نَقِيضِهَا إِنَّمَا مَقْدَمَةٌ مِنْ مَقْدَمَاتِهِ وَهُوَ مُحَالٌ وَإِلَّا لَزِمَ اثْبَاتُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ أَوْ بِنَقْضِهِ أَوْ ...

۲. با توجه به اینکه نتیجه، قضیه است و در عین حال بخشی از مقدمات قیاسی می باشد. پس می بایست آن مقدمه ای که نتیجه و یا نقیض آن در آن ذکر شده است یک قضیه شرطیه باشد. چون شرطیه از دو قضیه تشکیل شده است پس دائماً یکی از دو مقدمه قیاس شرطیه است و مقدمه دیگر یک قضیه حملیه است که مشتمل بر اداه استثناء «لکن» می باشد و علت نامگذاری این نوع قیاس به استثنائی اشتغال آن بر اداه استثناء می باشد.

مطلب دوم:

قیاس استثنائی بر دو نوع است:

- ۱- اتصالی: اگر قضیه شرطیه در قیاس استثنائی متصله باشد، اتصالی گویند. مثل: «إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» «لكن الشمس طالعة» ← «فالنهار موجود».
- ۲- انفصالی: اگر قضیه شرطیه در قیاس استثنائی منفصله باشد، انفصالی گویند. مثل: «العدد إما زوج وإما فرد» «لكنه زوج» ← «فهو ليس بفرد».

^۱ جوهر النضید ص ۱۷۵.

مطلب سوم:

این قیاس دارای سه شرط است:

- ۱- هر دو مقدمه و یا یکی از دو مقدمه کلیه باشد. پس اگر هر دو مقدمه جزئی بود، قیاس منتج نیست.
- ۲- اگر شرطیه متصله است، لزومیه باشد و اگر منفصله است، عنادیه باشد. پس شرطیه اتفاقیه منتج نیست.
- ۳- شرطیه اگر منفصله است، موجب باشد و اگر متصله است، موجب باشد و یا اگر سالبه باشد، به موجب ای که لازمه آن است بر گردانده شود.^۱

مطلب چهارم:

نکته ۱:

برای نتیجه گرفتن از قیاس استثنائی اتصالی دو راه وجود دارد:

۱. از راه استثناء عین مقدم؛ یعنی آوردن اداه استثناء بر روی عین مقدم. ✓
در اینصورت نتیجه عین تالی می باشد. بدلیل اینکه مقدم ملزوم و تالی لازم است و هر زمان که ملزوم تحقق پیدا کند لازم نیز تحقق پیدا می کند اعم از آنکه لازم، لازم مساوی و یا اعم باشد. به دو مثال زیر توجه کنید:
۱- «إذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود» «لكن الشمس طالعة» «فالنهار موجود».
در مقدمه اول که قضیه شرطیه است طلوع شمس مقدم و وجود نهار تالی است. این تالی لازمه مساوی مقدم می باشد که با وجود آن مقدم تحقق دارد و با عدم آن مقدم معدوم است. در این مثال با استثناء عین مقدم، تالی را نتیجه گرفته ایم.
- ۲- «إذا كان هذا انساناً كان حيواناً» «لكن هذا انسان» «فهذا حيوان».
تالی لازمه اعم مقدم است که با وجود و عدم مقدم سازگاری دارد. در این مثال نیز با استثناء عین مقدم، تالی را نتیجه گرفته ایم.
ولی از استثناء عین تالی یعنی آوردن اداه استثناء بر روی تالی عین مقدم نتیجه گرفته نمی شود چون احتمال دارد لازم، لازم اعم باشد مثل مثال دوم و با اثبات اعم مقدم که اخص است، اثبات نمی شود.
۲. از راه استثناء نقیض تالی؛ یعنی آوردن اداه استثناء بر روی نقیض تالی.

^۱ شروح شمسیه ص ۲۳۳ - القواعد الجلیه ص ۳۸۳ - شرح مطالع ص ۳۲۹.

✓ در اینصورت نتیجه نقیض مقدّم می باشد. بدلیل اینکه زمانیکه لازم منتفی شد ملزوم نیز قطعاً منتفی خواهد شد چه لازم، لازم مساوی باشد و چه لازم، لازم اعمّ باشد. این راه را در دو مثال فوق پیاده کنید.

ولی از استثناء نقیض مقدّم، نقیض تالی نتیجه گرفته نمی شود چون امکان دارد تالی که لازم است اعمّ باشد مثل مثال دوم و نفی اخصّ، نفی اعمّ را بدنبال ندارد.^۱

نکته ۲:

قیاس استثنائی انفصالی سه صورت دارد:

صورت ۱:

شرطیه، منفصله حقیقیه باشد.

✓ در اینصورت برای نتیجه گرفتن چهار راه وجود دارد:

- ۱- از راه استثناء عین مقدّم که نتیجه در اینصورت نقیض تالی است.
- ۲- از راه استثناء عین تالی که نتیجه در اینصورت نقیض مقدّم است.
- ۳- از راه استثناء نقیض مقدّم که نتیجه در اینصورت عین تالی است.
- ۴- از راه استثناء نقیض تالی که نتیجه در اینصورت عین مقدّم است. مثال:

«العدد إما زوج و إما فرد» «لکنّه زوج» ⇐ «فهو لیس بفرد»

«لکنّه فرد» ⇐ «فهو لیس بزوج»

«لکنّه لیس بزوج» ⇐ «فهو فرد»

«لکنّه لیس بفرد» ⇐ «فهو زوج»

فائده:

قضیه شرطیه منفصله دو صورت دارد:

- ۱- دارای دو طرف باشد. مثل:
«العدد إما زوج و إما فرد».
- ✓ در اینصورت حکم همان است که گفته شد.
- ۲- دارای بیش از دو طرف باشد. مثل:
«الکلمة اسم أو فعل أو حرف».
- ✓ در اینصورت استثناء عین یک طرف قضایای حملیه ای را به تعداد اطراف باقیمانده نتیجه می دهد. مثلاً:

^۱ رهبر خرد ص ۳۲۵.

«لكن الكلمة اسم فهي ليست فعلا و ليست حرفاً».

و استثناء نقيض یک طرف قضیه منفصله ای که از عین اجزاء باقیمانده تشکیل شده است نتیجه می دهد. مثلاً:

«لكن الكلمة ليست اسماً فهي إما فعل أو حرف».

و شما برای بار دیگر می توانید این نتیجه را مقدمه برای قیاس استثنائی دیگری قرار بدهید و آنقدر استثناء را ادامه بدهید تا جواب منحصر در جزء معینی گردد. مثل:

«فهذه الكلمة إما فعل أو حرف» «لكنها ليست بفعل» ← «فهي حرف».

صورت ۲:

شرطیه، منفصله مانعاً الخلو باشد.

✓ در اینصورت برای نتیجه گرفتن دو راه وجود دارد:

۱- استثناء نقيض مقدم که نتیجه در اینصورت عین تالی است.

۲- استثناء نقيض تالی که نتیجه در اینصورت عین مقدم است. مثل:

«زيد إما في الماء أو لا يغرق» «لكنه ليس في الماء» ← «فهو لا يغرق».

«لكنه يغرق» ← «فهو في الماء»

ولی استثناء عین مقدم نقيض تالی را نتیجه نمی دهد به علت اینکه جمع بین دو عین اشکال ندارد و لذا لازمه صدق یک عین کذب عین دیگر نیست و همین طور استثناء عین تالی نقيض مقدم را نتیجه نمی دهد به همان علتی که گفته شد. مثل:

«زيد إما في الماء أو لا يغرق» «لكنه في الماء» ← «فهو يغرق».

این نتیجه صحیح نیست چون ممکن است در آب باشد و غرق نشود.

«زيد إما في الماء أو لا يغرق» «لكنه لا يغرق» ← «فهو ليس في الماء».

این نتیجه صحیح نیست به همان علتی که گفته شد. پس نتیجه گیری در اینصورت دوام منحصرأ دو راه دارد.

صورت ۳:

شرطیه، منفصله مانعاً الجمع باشد.

✓ در اینصورت برای نتیجه گرفتن دو راه وجود دارد:

۱- استثناء عین مقدم که نتیجه در اینصورت نقيض تالی است.

۲- استثناء عین تالی که نتیجه در اینصورت نقيض مقدم است. مثل:

«إما ان يكون الجسم ابيض أو اسود» «لكنه ابيض» ← «فهو ليس باسود».

«لكنه اسود» ← «فهو ليس بابيض».

ولی استثناءِ نقیضِ مقدّم عین تالی را نتیجه نمی دهد به علّت اینکه خلوّ واقع از هر دو طرف جایز است و لذا با نبودِ یک طرف نمی توانیم نتیجه بگیریم که طرف دیگر موجود است چون ممکن است طرف دیگر نیز نباشد و همین طور استثناءِ نقیض تالی عین مقدّم را نتیجه نمی دهد به همان علّتی که گفته شد. مثل:

«إمّا ان یکون الجسم ابيض أو اسود» «لکنّه لیس بابيض» ← «فهو اسود».

این نتیجه صحیح نیست چون ممکن است اسود نیز نباشد.

«إمّا ان یکون الجسم ابيض أو اسود» «لکنّه لیس باسود» ← «فهو ابيض».

این نتیجه صحیح نیست به همان علّتی که گفته شد.^۱

^۱ جوهر النضید ص ۱۷۷ - القواعد الجلیّه ص ۳۸۵ - اشارات ج ۱ ص ۲۸۱.

مطلب اول:**نکته ۱:**

ما انسانها در بیشتر صحبت ها و نوشته هایمان بدون اینکه متوجه باشیم قیاس بکار می بریم. قیاسی که ما بکار می بریم دو صورت دارد:

۱- قیاسی هماهنگ و منظم.

به این معنا که اول صغری سپس کبری و سپس نتیجه باشد.

این صورت کم است.

۲- قیاسی نا هماهنگ و نا منظم.

یعنی قیاس آن شکل و قالبی که برای قیاس گفته شده است را ندارد.

نمونه هائی از نا هماهنگی در قیاس را نام می بریم:

حذف نتیجه،

ذکر نتیجه قبل از مقدمات،

تقدیم کبری بر صغری و ...

نکته ۲:

به قیاسی که نتیجه و یا یکی از مقدمات آن حذف شده باشد، قیاس مضمّر گویند. مثل:

«هذا ناطق» «وكلّ ناطق انسان».

در این قیاس نتیجه بخاطر وضوح آن حذف شده است.

و یا مثل:

«هذا انسان» «لانّ كلّ ناطق انسان».

در این قیاس صغری حذف و نتیجه مقدّم شده است. صورت و قالب منطقی قیاس چنین است:

«هذا ناطق» «وكلّ ناطق انسان» ← «فهذا انسان».

نکته ۳:

به قیاسی که کبرای او حذف شده است، قیاس ضمیر نیز گویند. مثل:

«هذا انسان» «لانّ الانسان ناطق».

در این قیاس کبری حذف و نتیجه مقدّم شده است. صورت منطقی قیاس چنین است:

«هذا ناطق» «وكلّ ناطق انسان» ← «فهذا انسان».

با این توضیحات معلوم شد قیاسی که فقط کبرای او حذف شده است دو اسم دارد مضمَر و یا ضمیر. ولی قیاسی که صغری و یا نتیجه آن حذف شده باشد تنها به آن مضمَر گویند.

کسب المقدمات بالتحلیل

مطلب اول:

نکته ۱:

در اوائل کتاب گفته شد اگر انسان بخواهد امر مجهولی را برای خود معلوم نماید می بایست پنج مرحله را پشت سر بگذارد که به سه مرحله آخر فکر گویند. این مراحل عبارتند از: برخورد به مشکل، شناسائی نوع مشکل، حرکت از مشکل به معلومات انبار شده در ذهن، حرکت در بین معلومات برای جمع آوری معلومات مناسب برای حل مشکل، حرکت از معلومات به سوی مشکل.

نکته ۲:

زمانیکه انسان تعریف یک شیء را نداند پس تصور صحیح و کاملی از آن شیء نمی تواند داشته باشد. برای بدست آوردن تعریف می بایست این مراحل را پشت سر بگذارد. ما نحوه بکار بستن این مراحل برای بدست آوردن تعریف در اواخر جزء اول المنطق توضیح دادیم.

نکته ۳:

زمانیکه انسان به تصدیق مجهولی برخورد می نماید می بایست تصدیقات معلومی بدست بیاورد تا بوسیله آنها به آن امر مجهول اعتقاد پیدا کند. مثل اینکه اعتقاد به «العالم حادث» برای ما مشکل است و لذا باید بدنبال مقدماتی (صغری و کبری) باشیم تا به کمک آنها معتقد به حدوث عالم شویم. اعتقادی که از دلیل و استدلال ناشی شده است.

اینک ما این مراحل پنجگانه را برای بدست آوردن مقدمات و به عبارت دیگر قیاس بیان می کنیم:

مرحله ۱:

برخورد به مشکل.

برای کسی که اهل فکر و اندیشه است این مرحله ضروری است چون انسان تا مشکل و مجهولی نداشته باشد، فکر نمی کند. فرض کنید مشکلی که ما به آن برخورد نموده ایم «العالم حادث» است. این مشکل چون تصدیقی نظری است اعتقاد پیدا کردن به آن محتاج به فکر و اندیشه و استدلال می باشد و لذا می بایست بدنبال دلیل باشیم.

مرحله ۲:

شناسائی نوع مشکل.

شناسائی نوع مشکل در اینجا یعنی در باب تصدیقات به این است که:

اولاً: نوع مشکل را از جهت شکل و صورت بشناسیم که آیا حملیه است یا شرطیه، متصله است یا منفصله، موجه است یا سالبه، موجهه است یا غیر موجهه، محصله است یا معلوله ...

ثانیاً: نوع مشکل را از جهت ماده بشناسیم به این معنا که بدانیم این مشکل با کدامیک از معلومات ما مناسبت دارد. آیا با معلومات ادبی مناسبت دارد یا فقهی و یا اصولی و یا فلسفی و یا

این مرحله دوم نیز همچون مرحله اول برای انسان متفکر لازم است چون اگر انسان نوع مشکل را نشناسد نمی تواند به معلوماتش نظم بدهد تا به این وسیله به قضیه مورد نظر اعتقاد پیدا کند.

مرحله ۳:

حرکت ذهن از مشکل به معلومات.

این مرحله اولین مراحل فکر است. انسان در این مرحله به سراغ معلوماتی می رود که در ذهنش انبار شده است تا به آنها نظم بدهد و بتواند بوسیله آنها مشکل را حل نماید.

مرحله ۴:

حرکت کردن ذهن در بین معلومات.

این مرحله برای انسان متفکر مهم ترین و مشکل ترین مرحله است. کسی که بتواند در بین معلوماتش خوب جستجو کند می تواند گمشده اش را (تصدیقات معلومه) بیابد و بوسیله آنها مشکل را حل نماید. ولی متأسفانه برای نحوه گردش در بین معلومات نا منظمی که هر انسانی در وجود خود دارد قواعد و قوانینی وجود ندارند. اما ما برای این مرحله راهی را ارائه می دهیم که نامش طریقه تحلیل^۱ است.

^۱ توضیح طریقه تحلیل:

تصدیق زمانیکه نظری باشد برای اعتقاد پیدا کردن به آن محتاج به کسب مقدمات (صغری و کبری) می باشیم. این تصدیق با راهی که برای بدست آوردن مقدمات آن انتخاب می کنیم، چهار صورت دارد:

۱. یک مرتبه قضیه حملیه است و ما می خواهیم از راه قیاس اقترانی حملی آنرا معلوم نمائیم. به عبارت دیگر می خواهیم از راه اقترانی حملی تصدیقات معلومه ای فراهم بیاوریم تا بوسیله آنها این تصدیق نظری را برای خود روشن کنیم.

✓ در این صورت می بایست سه مرحله را پشت سر بگذاریم:

مرحله ۱:

مرحله تفکیک.

یعنی باید قضیهٔ حملیه را به موضوع و محمول تفکیک کنیم و هر کدام را بدون ارتباط با دیگری در نظر بگیریم. موضوع را جدای از محمول و محمول را جدای از موضوع. توجه به این امر لازم است که ما چون در پی بدست آوردن صغری و کبری برای اثبات این قضیه هستیم قهراً موضوع در این قضیهٔ اصغر و محمول در این قضیهٔ اکبر در قیاس گم شده ما می باشد. فرض کنید ما درصدد اثبات «الانسان حیوان» هستیم.

مرحله ۲:

مرحل تکثیر.

یعنی باید از بین معلومات چهار دسته قضیه در رابطه با موضوع جستجو کنیم:

دسته ۱:

قضایائی که موضوع آنها موضوع قضیهٔ حملیه و محمول آنها هر چیزی است که بتواند حمل بر این موضوع شود اعم از اینکه جنس یا نوع یا فصل یا عرضی خاص یا عرضی عام باشد. مثل: «الانسان حساس متحرک بالارادة».

دسته ۲:

قضایائی که موضوع آنها هر چیزی است که بتوان موضوع قضیهٔ حملیه را بر آنها حمل نمود. مثل: «زید انسان»

دسته ۳:

قضایائی که موضوع آنها موضوع قضیهٔ حملیه و محمول آنها هر چیزی است که بتوان آنها را از موضوع سلب نمود. مثل: «الانسان لیس بفرس».

دسته ۴:

قضایائی که موضوع آنها هر چیزی است که بتوان موضوع قضیهٔ حملیه را از آنها سلب نمود. مثل: «الفرس لیس بانسان».

خلاصه:

در رابطه با موضوع چهار دسته قضیه فراهم آمد. دو دستهٔ موجهه و دو دست سالبه.

در رابطه با محمول نیز چهار دسته قضیه از بین معلومات باید جستجو کرد:

دسته ۱:

قضایائی که موضوع آنها محمول قضیهٔ حملیه و محمول آنها هر چیزی است که بتوان بر محمول قضیهٔ حملیه حمل نمود. مثل: «الحیوان کلی».

دسته ۲:

قضایائی که موضوع آنها هر چیزی است که بتوان محمول قضیهٔ حملیه را بر آنها حمل نمود. مثل: «الحساس المتحرک بالارادة حیوان».

دسته ۳:

قضایائی که موضوع آنها محمول قضیهٔ حملیه و محمول آنها هر چیزی است که می توان آنها را از محمول سلب نمود. مثل: «الحیوان لیس بقدیم».

دسته ۴:

قضایائی که موضوع آنها هر چیزی است که می توان محمول قضیهٔ حملیه را از آنها سلب نمود. مثل: «العلم لیس بحیوان».

خلاصه:

در ارتباط با محمول نیز چهار دسته قضیه فراهم شد. دو دسته مجبه و دو دست سالبه.

مرحله ۳:

مرحله مقایسه و شکل سازی.

در این مرحله باید قضایای دسته اول^۱ با قضایای دسته دوم^۱ مقایسه نمائیم و از ترکیب آنها با یکدیگر شکلی جامع الشرائط فراهم کنیم. در اینجا است که مقدمات آن تصدیق نظری را به دست آورده ایم مثلاً با ترکیب قضیه «الانسان حساس متحرک بالارادة» با قضیه «الحساس المتحرک بالارادة» به این نتیجه می رسیم که «الانسان حیوان».

۲. یک مرتبه قضیه شرطیه است. در اینجا اگر ما قضیه شرطیه را به قضیه حملیه برگردانیم بعد خواهیم از راه قیاس اقترانی حملی آنرا معلوم نمائیم در اینصورت باید عیناً همان مراحلی که در قسمت اول گفته شد پشت سر بگذاریم. و اما اگر قضیه شرطیه را به حملیه برگردانیم در اینجا نیز باید سه مرحله طی کنیم که شبیه به مراحل گفته شده در شماره «۱» است:

مرحله ۱:

مرحله تفکیک.

در این مرحله باید قضیه شرطیه را به مقدم و تالی تفکیک نموده و هر کدام را بدون ارتباط با دیگری در نظر بگیریم. مقدم را جدای از تالی و تالی را جدای از مقدم.

مرحله ۲:

مرحله تکثیر.

یعنی در رابطه با مقدم چهار دسته قضیه از بین معلومات فراهم کنیم:

دسته ۱:

قضایای شرطیه ای که مقدم آنها مقدم قضیه شرطیه و تالی آنها هر چیزی است که لازمه مقدم قضیه شرطیه است.

دسته ۲:

قضایای شرطیه ای که مقدم آنها هر چیزی است که مقدم قضیه شرطیه لازمه آنها است.

دسته ۳:

قضایای شرطیه سالبه ای که مقدم آنها مقدم قضیه شرطیه و تالی آنها هر چیزی است که لازمه مقدم قضیه شرطیه نیست.

دسته ۴:

قضایای شرطیه سالبه ای که مقدم آنها هر چیزی است که مقدم قضیه شرطیه لازم آنها نیست.

در رابطه با تالی نیز چهار دسته قضیه از بین معلومات فراهم می کنیم که شبیه به چهار دسته فوق می باشد.

مرحله ۳:

مرحله مقایسه و شکل سازی.

با مقایسه قضایای دسته اول^۱ با قضایای دسته دوم^۱ و ترکیب آنها با یکدیگر شکل جامع الشرائط تشکیل داده و بتوسط آن، تصدیق نظری را معلوم می کنیم.

۳. یک مرتبه قضیه حملیه است و قصد ما این است که از راه قیاس استثنائی اتصالی آنرا معلوم نمائیم در اینجا نیز باید سه مرحله را پشت در بگذاریم:

مرحله ۱:

در این مرحله باید:

اولاً: تمامی ملزومات آن قضیه را بیابیم؛ یعنی تمامی چیزهایی که این قضیه لازم آنها است.
ثانیاً: تمامی لوازمات آن قضیه را بیابیم؛ یعنی تمامی چیزهایی که لازم این قضیه است.
ثالثاً: تمامی ملزومات نقیض آن قضیه را پیدا کنیم؛ یعنی تمامی چیزهایی که نقیض این قضیه لازم آنها است.
رابعاً: تمامی لوازمات نقیض آن قضیه را پیدا کنیم؛ یعنی تمامی چیزهایی که لازم نقیض این قضیه هستند.

مرحله ۲:

مرحله تکثیر.

از این فحص و جستجو یک سلسله قضایای شرطیه متصله فراهم می کنیم. مثلاً:
فرض کنید قضیه حملیه ای که ما بدنبال اعتقاد پیدا کردن به آن هستیم، «الاربعه زوج» می باشد. در رابطه با این قضیه قضایای شرطیه متصله زیر را می توانیم داشته باشیم:
«إذا كانت الاربعه زوجاً فهي منقسمة بمتساوین».
«إذا كانت الاربعه منقسمة بمتساوین فهي زوج».
«إذا كانت الاربعه غیر منقسم بمتساوین فهي لیست بزوج».
«إذا كانت الاربعه غیر زوج فهي فرد».

مرحله ۳:

از قضایای بدست آمده یک قیاس استثنائی اتصالی تشکیل می دهیم و از استثناء عین مقدم، عین تالی را و یا از استثناء نقیض تالی، نقیض مقدم را نتیجه می گیریم. در اینجا است که ما مقدمات آن قضیه حملیه را یافته ایم. مثلاً گوئیم:
«إذا كانت الاربعه منقسمة بمتساوین فهي زوج» (صری) «لکنها منقسمة بمتساوین» (کبری) «فهي زوج»
۴. یک مرتبه قضیه حملیه است و قصد ما این است که از راه قیاس استثنائی انفصالی آنرا معلوم نماییم و مقدمات آنرا کسب کنیم. ✓
در اینصورت نیز باید سه مرحله را پشت سر بگذاریم:

مرحله ۱:

مرحله فحص.

در این مرحله باید تمام چیزهایی که با آن قضیه عناد دارند، پیدا کنیم. اعم از آنکه عناد صدقاً و کذباً باشد و یا عناد صدقاً تنها باشد و یا عناد کذباً تنها باشد. و به عبارت دیگر آن قضایایی که در بین معلومات خود آنرا می یابیم با این قضیه حملیه رابطه اش بصورت قضیه منفصله حقیقیه باشد یا بصورت قضیه مانع الجمع یا بصورت قضیه مانع الخلو.

مرحله ۲:

در این مرحله نیز تمام چیزهایی که با نقیض قضیه عناد دارند، می یابیم. اعم از اینکه عناد صدقاً و کذباً باشد و یا صدقاً فقط و یا کذباً فقط. آنگاه از این دو فحص یعنی فحصی که در مرحله «۱» گفته شد و فحصی که در مرحله «۲» گفته شد یک سلسله قضایای منفصله فراهم می کنیم. مثلاً:
فرض کنید قضیه حملیه ما «الاربعه زوج» است در ارتباط با این قضیه قضایای منفصله زیر را می توانیم داشته باشیم:
«إما الاربعه زوج و إما فرد»
«إما الاربعه فرد و إما منقسمة بمتساوین»

مرحله ۳:

از قضایای بدست آمده یک قیاس استثنائی انفصالی تشکیل داده و با شرائطی که قبلاً گفته شد نتیجه می گیریم که نتیجه همین قضیه حملیه ای است که ما بدنبال کسب مقدمات آن هستیم. مثلاً گوئیم:
«الاربعه إما زوج و إما فرد» «لکنها لیست بفرد» «فهي زوج».

مرحله ۵:

حرکت ذهن از معلومات به مجهول.

در این مرحله ذهن انسان از معلومات انبار شده در ذهن قیاسی به دست آورده است آنگاه به سوی مشکل حرکت می کند و با دلیل آنرا برای خود روشن می نماید و اثبات می کند.^۱

^۱ اساس الاقتباس ص ۲۹۹ - رهبر خرد ص ۳۲۸ - جوهر النضید ص ۱۸۱.

القياسات المركبة

مطلب اول:

نکته ۱:

زمانیکه انسان بر قضیه ای دلیل می آورد باید دلیل او منتهی به امر بدیهی شود یعنی دلیل و یا دلیل بر دلیل و یا ... بدیهی باشد یعنی امری باشد که نیاز به فکر و اندیشه و استدلال ندارد چون اگر دلیل منتهی به امر بدیهی نشود هیچگاه با دلیل عالم به قضیه نخواهد شد. توضیح: اگر بخواهیم بر قضیه «الف» دلیل بیاوریم از قضیه «ب» به عنوان دلیل استفاده می کنیم آنگاه این قضیه «ب» دو صورت دارد:

۱- بدیهی باشد.

✓ در اینصورت تجزیه و تحلیل به پایان می رسد و بدنبال دلیل نخواهیم بود.

۲- نظری باشد.

✓ در اینصورت خود این دلیل نیازمند به دلیل و استدلال است.

از قضیه «ج» به عنوان دلیل بر قضیه «ب» استفاده می کنیم این قضیه «ج» نیز همان دو صورت را دارد به این معنا که اگر بدیهی باشد تجزیه و تحلیل ختم می شود و اگر نظری باشد محتاج به دلیل و استدلال است و این رشته ادامه دارد و هیچگاه توقف نمی کند و به عبارت دیگر تسلسل لازم می آید پس دلیل آوردن باید منتهی به امر بدیهی شود.

نکته ۲:

منتهی شدن به امر بدیهی دو حالت دارد:

۱- تجزیه و تحلیل انسان از همان ابتداء به امر بدیهی ختم شود. به اینصورت که برای اثبات قضیه مورد نظرش از دو مقدمه بدیهی استفاده کند و با تشکیل قیاس از این دو مقدمه بر مدعا و مطلوب خود استدلال نماید.

✓ در اینصورت به این قیاس، قیاس بسیط گویند.

۲- تجزیه و تحلیل انسان از همان ابتداء منتهی به امر بدیهی نشود. به اینصورت که برای اثبات قضیه مورد نظرش از دو مقدمه استفاده کند که هر دو یا یکی نظری است. در اینجا باید بدنبال مقدمات دیگری باشد تا بتوسط آنها مقدمات نظری قیاس اول را روشن و اثبات نماید که در اینصورت نتیجه قیاس دوم مقدمه قیاس اول خواهد شد و اگر مقدمات قیاس دوم نیز نظری باشد همچنان می بایست بدنبال مقدمات دیگری بود تا بتوسط آنها مقدمات

قیاس دوم روشن و اثبات شود. این کار تا وقتی که امر به بدیهیات منتهی نشده است ادامه دارد.

✓ در اینصورت به قیاس، قیاس مرکب گویند.

پس قیاس مرکب قیاسی است که از دو قیاس و یا بیشتر فراهم شده است و هدف از این قیاسها اثبات قضیه مورد نظر است.

نکته ۳:

غالباً ما قیاس مرکب را بکار برده ولی نتایج و یا بعضی از مقدمات این قیاسها را حذف می کنیم آنگاه بعضی خیال می کنند که این یک قیاس است. به مثال زیر توجه کنید:

«کلّ شاعر حسّاس» «وکلّ حسّاس يتألّم» «وکلّ من يتألّم قویّ العاطفه» «فکلّ شاعر قویّ

العاطفه» این قیاس دو واقع دو قیاس است به اینصورت:

«کلّ شاعر حسّاس» «وکلّ حسّاس يتألّم» «فکلّ شاعر يتألّم».

«کلّ شاعر يتألّم» «وکلّ من يتألّم قویّ العاطفه» «فکلّ شاعر قویّ العاطفه».

در قیاس مرکب فوق نتیجه قیاس اول و صغرای قیاس دوم حذف شده است.

نکته ۴:

قیاس مرکب در یک تقسیم بر دو نوع است:

۱- موصول.

به قیاسی گفته می شود که نتایج آنرا در جای خود ایراد کنند و همان نتایج را در مقدمات

قیاس دیگر مکرر کنند پس نتیجه دو مرتبه ذکر می شود.

(۱) به عنوان نتیجه برای یک قیاس.

(۲) به عنوان جزئی از قیاس بعدی.

مثل:

«کلّ انسان حیوان» «وکلّ حیوان نام» «فکلّ انسان نام».

«کلّ انسان نام» «وکلّ نام جسم» «فکلّ انسان جسم».

۲- مفصول.

به قیاسی گفته می شود که نتایج آن حذف می شود. مثل اینکه مثال فوق را به اینصورت

بگوئیم:

«کلّ انسان حیوان» «وکلّ حیوان نام» «وکلّ نام جسم» «فکلّ انسان جسم»^۱.

^۱ اساس الاقتباس ص ۲۹۴ - جوهر النضید ص ۱۷۸ - شروح شمسیه ص ۲۳۶ - شرح مطالع ص ۳۳۱.

قیاس الخلف

مطلب اول:

نکته ۱:

از جمله قیاسهائی که مرکب از دو قیاس است، قیاس خَلْف می باشد.^۱ در مباحث گذشته در دو جا از این قیاس نام برده شد:

- ۱- در تنبیه اول از تنبیهات شکل سوم.
- در آنجا نام این قیاس را طریقه خلف گذاشتیم و کمی آن را شرح دادیم. ما از قیاس برای برهان بر بعضی از ضروب شکل دوم و سوم استفاده کردیم.
- ۲- در قسم چهارم از قیاس اقترانی شرطی که مرکب از حملیه و متصله بود.
- در آنجا گفتیم قیاس خلف منحلّ به دو قیاس می شود که یک قیاس از این دو قیاس، اقترانی شرطی فراهم شده از حملیه و متصله است.

نکته ۲:

علت استفاده نمودن از این قیاس این است که گاهی انسان مستقیماً نمی تواند بر مطلوب و مدّعی خود استدلال نماید در اینجاست که از راه باطل نمودن نقیض مدّعی خود را اثبات می کند چون وقتی نقیض مدّعا باطل شد قهراً مدّعی اثبات می شود بدلیل اینکه دو نقیض نمی توانند کاذب باشند.

به این ابطال نقیض برای اثبات مدّعی، قیاس خَلْف گویند و لذا در تنبیهات شکل سوم گفته شد قیاس خلف از نوع استدلال غیر مباشر است.

نکته ۳:

چنانکه گفته شد قیاس خلف از دو قیاس فراهم شده است که نحوه انحلال آن به دو قیاس در مطلب دوم خواهد آمد. دو قیاسی که خلف محلّ به آنها می شود عبارتند از:

- ۱- قیاس اقترانی شرطی که از حملیه و متصله فراهم شده است.
- ۲- قیاس استثنائی.

^۱ رهبر خرد ص ۳۳۲.

مطلب دوم:**نکته ۱:**

توضیح قیاس خَلْف با مثال:

مثال برای ضرب چهارم از شکل دوم که از سالبه جزئیّه و موجبه کلیّه تشکیل شده بود، چنین بود:

«بعض الجسم ليس بمعدن» (صغری) «وکلّ ذهب معدن» (کبری) ⇐ «فبعض الجسم ليس بذهب» (نتیجه)

در این مثال گفتیم مدّعی ما این است که این نتیجه صادق است چون اگر صادق نباشد باید نقیض آن که موجیه کلیّه است، صادق باشد یعنی «کلّ جسم ذهب» و حال آنکه این نقیض نمی تواند صادق باشد چون اگر صادق باشد خلف لازم می آید پس آن نتیجه می بایست صادق باشد تا خلف لازم نیاید.

سؤال:

چگونه اگر نقیض صادق باشد خلف لازم می آید؟

جواب:

برای توضیح خلف باید مراحل زیر را پشت سرگذاریم:

- ۱- اگر نقیض صادق باشد یعنی «کلّ جسم ذهب» این نقیض را به کبرای قیاس یعنی «کلّ ذهب معدن» ضمیمه می کنیم و از این دو شکل اول فراهم می کنیم به اینصورت: «کلّ جسم ذهب» «وکلّ ذهب معدن» ⇐ «فکلّ جسم معدن».
- ۲- نتیجه بدست آمده را با صغرای قیاس یعنی «بعض الجسم ليس بمعدن» مقایسه می کنیم می بینیم این دو نقضیان هستند پس یا این نتیجه کاذب است و یا صغری. چون هر دو نمی توانند صادق باشند. اما صغری نمی تواند کاذب باشد چون فرض این است که صغری صادق است و لذا کذب آن خلاف فرض می شود پس قهراً نتیجه کاذب خواهد بود.
- ۳- نتیجه که کاذب بود قهراً کذب آن یا ناشی از صغرای قیاس شده است یعنی «کلّ جسم ذهب» و یا از کبرای ناشی شده است که «کلّ ذهب معدن» باشد. اما از کبری ناشی نشده است چون این کبری کبرای قیاس اصلی بود که فرض صدق آن بود. پس می ماند صغری. پس باید صغری کاذب باشد. زمانیکه صغری کاذب شد نقیض آن صادق می شود که «بعض الجسم ليس بذهب» است. مدّعی ما همین بود که این قضیه صادق است.

نکته ۲:

قیاس خَلْف از دو قیاس تشکیل شده است:^۱

۱- قیاس اقترائی شرطی.

به اینصورت:

لَو لَمْ يَصْدَقِ الْمَطْلُوبُ (س ب ح) لَصَدَقَ نَقِيضُهُ (كَلِّ ب ح) ← صغری.^۲

و كَلِّ ح م (كبری)^۳

فَلَوْ لَمْ يَصْدَقِ الْمَطْلُوبُ فَكَلِّ ب م (نتیجه)^۴

۲- قیاس استثنائی:

لَوْ لَمْ يَصْدَقِ الْمَطْلُوبُ فَكَلِّ ب م (صغری)

و لَكِنْ كَلِّ ب م كَاذِبٍ (كبری - استثناء نقیض تالی)

فَس ب ح صَادِقٍ (نتیجه - نقیض مقدم)

توجه:

در هر صغری که از قیاس خلف استفاده شد می بایست آنرا به این دو قیاس برگرداند. برای اینکه مطلب روشن شود چند ضرب از ضروبی که در آنها از قیاس خلف استفاده شده بود به این دو قیاس برگردانید.

^۱ شروع شمسیه ص ۲۳۶ - جوهر النضید ص ۱۸۶ - شرح مطالع ص ۳۳۱ - اشارات ج ۱ ص ۲۸۲ - اساس الاقتباس ص ۳۱۹.

^۲ (یعنی اگر «بعض الجسم ليس بذهب» صادق نباشد باید نقیض آن که «كل جسم ذهب» است صادق باشد)

^۳ (یعنی و هر ذهب معدن است)

^۴ (یعنی اگر «بعض الجسم ليس بذهب» صادق نباشد پس «كل جسم معدن» صادق می شود)

مطلب اول:**نکته ۱:**

از جمله قیاسهائی که مرگب از دو قیاس است، قیاس مساوات می باشد که نحوه انحلال آن به دو قیاس در مطلب دوم خواهد آمد. مثل:

«الف» مساوی «ب»، «ب» مساوی «ج» پس «الف» مساوی «ج».

نکته ۲:

اولین مثالی که از معلّم اول برای این قیاس گفته شد مشتمل بر لفظ مساوی بود به این جهت نام این قیاس را مساوات گذاشته اند.

نکته ۳:

صدق قیاس مساوات متوقف بر صدق قضیه خارجیّه ای که محذوف می باشد. پس اگر آن مقدمه خارجیّه صادق باشد این قیاس نیز صادق و منتج است. مثل:

«الف» مساوی «ب» - و «ب» مساوی «ج» پس «الف» مساوی «ج».

این قیاس صادق است چون آن مقدمه خارجیّه که مساوی المساوی مساوی می باشد صادق است. اگر مقدمه خارجیّه کاذب باشد قیاس نیز کاذب است و منتج نخواهد بود. مثل:

۲ نصف ۴ - و ۴ نصف ۸ . این قیاس نتیجه نمی دهد که ۲ نصف ۸ است چون آن مقدمه خارجیّه که نصف النصف نصف است کاذب است.

مطلب دوم:

به این مثال توجه کنید:

«الف» مساوی «ب» (صغری)

«ب» مساوی «ج» (کبری)

«الف» مساوی «ج» (نتیجه)

این قیاس با این شکلی که دارد داخل در هیچیک از قیاسهائی که تا بحال خوانده شده نیست چون این قیاس:

اولاً: قیاس اقترانی حملی نیست بدلیل اینکه حدّ وسط بتمامه در دو مقدمه تکرار نشده است چون حدّ

وسط (مساوی «ب») است که در کبری تنها قسمتی از آن آمده است یعنی «ب».

ثانیاً: قیاس اقترانی شرطی نیست چون هیچیک از مقدمات قیاس قضیه شرطیه نیست.

ثالثاً: قیاس استثنائی نیست چون قیاس مشتمل بر اداء استثناء «لکن» نیست.

و لذا باید این قیاس را به قیاس منظم برگردانیم تا به شکل قیاس مألوف و مأنوس دربیاید. این قیاس مرگب از دو قیاس است:

قیاس اول:

«الف» مساوی «ب» (صغری)

هر مساوی «ب» مساوی است با مساوی «ج» (کبری)

«الف» مساوی است با مساوی «ج».

این قیاس یک قیاس اقترانی حملی شکل اول است که باید صغری و کبری و نتیجه آنرا مورد بررسی قرار داد.

و اما صغری: این صغری همان صغرای قیاس اصلی است بدون کم و زیاد.

و اما کبری: این کبری قضیه صادقه ای است که از مقدمه دوم قیاس مساوات («ب» مساوی «ج») گرفته شده است چون با توجه به این مقدمه دوم «ب» اسم دیگرش (ما یساوی «ج») است. آنگاه اگر گفته شود هر مساوی «ب» مساوی «ب» است قضیه ای صادق می باشد که از بدیهیات است و شما می توانید بجای «ب» اسم دیگرش را که مساوی «ج» است بگذارید که چنین می شود:

هر مساوی «ب» مساوی مساوی «ج» است و این همان کبری است.

و اما نتیجه: برای اخذ نتیجه حد وسط را که مساوی «ب» است حذف نمودیم آنگاه این نتیجه بدست آمد.

قیاس دوم:

«الف» مساوی است با مساوی «ج» (صغری)

هر مساوی مساوی «ج» مساوی «ج» است (کبری)

«الف» مساوی «ج».

این قیاس اقترانی حمل از نوع شکل اول است که باید صغری و کبری و نتیجه آنرا بررسی کرد.

اما صغری: این صغری نتیجه قیاس اول است.

اما کبری: این کبری را از مقدمه خارجی مساوی المساوی مساوی گرفته ایم. بر طبق این مقدمه خارجی گفته می شود:

هر چیزی «الف» که مساوی است با مساوی «ج» (یعنی «ب») مساوی است با «ج».

اما نتیجه: برای اخذ نتیجه حدّ وسط را که مساوی مساوی «ج» است حذف نمودیم و این نتیجه را گرفتیم.^۱

مطلب اول:

نکته ۱:

استقراء آن است که ذهن انسان با بررسی جزئیات یک حکم کلی را استنباط کند. پس اساس و پایه هر حکم کلی جستجوی جزئیات می باشد که همان استقراء است. مثل اینکه ما تعدادی از حیوانات را مورد بررسی قرار می دهیم می بینیم هنگام غذا خوردن فکّ پائین خود را حرکت می دهد از این جستجو یک قاعده کلی استنباط می کنیم که «کلّ حیوانٍ یحرک فکّه الاسفل عند المضغ».^۲

نکته ۲:

فرق استثناء و قیاس: در استقراء از خاصّ به عامّ استدلال می شود و انتقال از جزئی به کلی است ولی در قیاس از عامّ به خاصّ استدلال می شود و انتقال از کلی به جزئیات است.

نکته ۳:

استقراء بر دو قسم است:

۱- تامّ.

اگر همه جزئیات و مصادیق یک کلی را جستجو کنیم و پس از جستجو حکمی کلی درباره همه آنها صادر کنیم این استقراء تامّ است و یقین آور می باشد.

فائده:

در حقیقت بازگشت این استقراء به قیاسی است که آنرا قیاس مقسّم می نامند.^۳ مثلاً وقتی شما می گوئید:

«هر شکلی از اشکال هندسی، متناهی و محدود است چراکه همه اشکال کروی و همه اشکال ضلع دار متناهی و محدودند» گرچه ظاهراً می نماید که از راه جزئیات به حکم کلی دست یافته اید اما در حقیقت بازگشت استدلال فوق به یک قضیه منفصله و دو قضیه حملیه بصورت زیر است:

«هر شکل هندسی یا کروی است و یا ضلع دار» (منفصله)

^۱ اشارات ج ۱ ص ۲۷۸.

^۲ اساس الاقتباس ص ۳۳۱.

^۳ جوهر النضید ص ۱۷۴ - شرح مطالع ص ۳۱۷.

«هر شکل کروی، متناهی و محدود است» (حملیه ۱)
 «و هر شکل ضلع دار متناهی و محدود است» (حملیه ۲)
 «پس هر شکل هندسی، متناهی و محدود است» (نتیجه)
 در اینجا دو قضیه حملیه در واقع دو کبرای کلی هستند که بر اساس آنها حکم هر یک از اشکال هندسی تعیین شده است و این قیاس است نه استقراء.

۲- ناقص.

اگر بعضی از جزئیات و مصادیق یک کلی را جستجو کنیم و پس از جستجو حکمی کلی درباره همه افراد صادر کنیم استقراء ناقص نام دارد که تنها مفید ظن به حکم کلی است و نه یقین.^۱

مطلب دوم:

نکته ۱:

در مقدمات قیاس دائماً یک مقدمه کلیه وجود دارد.

نکته ۲:

مقدمه و حکم کلی دو صورت دارد:

- ۱- یک مرتبه افراد و مصادیق آن محدود است.
 ✓ در اینصورت استقراء تام افراد آن ممکن است و با توجه به اینکه استقراء تام مفید یقین است آن قاعده و حکم کلی نیز یقینی خواهد شد.
- ۲- یک مرتبه افراد آن نامحدود است که اکثر قواعد و احکام کلیه چنین هستند.
 ✓ در اینصورت استقراء تام افراد آن ممکن نیست تنها استقراء ناقص ممکن است و با توجه به اینکه استقراء ناقص مفید ظن است آن قاعده و حکم کلی نیز ظنی خواهد شد.

نکته ۳:

زمانیکه یکی از مقدمات قیاس ظنی شد قیاس نیز ظنی خواهد بود و نه یقینی.
 با توجه به این سه نکته اشکال این است:
 قیاس که ما به عنوان برهان در مطالب فلسفی و غیر فلسفی از آن استفاده می کنیم یک امر ظنی و غیر برهانی است چون اساس آن استقراء ناقص است که مفید ظن می باشد.

^۱ آموزش منطق ص ۱۳۶.

جواب:

استقراء ناقص چهار نوع است که تنها یک نوع از آن ظنّ آور است و سه نوع دیگر یقین آور می باشد:

۱- استقراء ناقصی که فقط مبتنی بر مشاهده و دیدن بعض افراد است یعنی انسان استقراء کننده بعضی از افراد یک کلی را می بیند و بدون علت یابی یک حکم کلی صادر می کند. این استقراء برای انسان تنها ظنّ آور است.

۲- استقراء ناقصی که مبتنی بر مشاهده بعض افراد و علت یابی است. یعنی انسان استقراء کننده بعد از مشاهده بعضی از افراد یک کلی وصفی را در آنها می بیند آنگاه به علت یابی می پردازد که علت وجود این وصف در این افراد چیست. در مقام علت یابی پی می برد علت ثبوت این وصف خاصیتی است که در کلی این افراد است نه خصوص این افراد دیده شده. اینجاست که حکم کلی را صادر می کند. این استقراء ناقص قطعاً مفید یقین است چون علت این وصف در تمامی افراد است و تخلف معلول (وصف) از علت محال است پس این وصف در همه است.

۳- استقراء ناقصی که مبتنی بر یک امر بدیهی عقلی است. مثل: «الكلّ اعظم من الجزء». این قاعده کلیه ای است که ما تمام افراد و مصادیق آنرا جستجو نکرده ایم با این وجود حکم را بصورت کلی می گوئیم چون یک امر بدیهی است که تصوّر موضوع و محمول ما را کافی است برای این حکم نمودن. توجه به این مطلب لازم است که این در واقع استقراء نیست بدلیل اینکه حکمهای این چنینی اصلاً نیازی به مشاهده افراد ندارد و حال آنکه قوام و اساس استقراء به مشاهده است.

۴- استقراء ناقصی که مبتنی بر مماثلت و مشابهت کامله بین جزئیات و افراد یک کلی است یعنی انسان استقراء کننده بعضی از افراد یک کلی را می بیند و چون افراد این کلی را شبیه به یکدیگر می داند یک حکم کلی صادر می کند.^۱

مطلب دوم:**نکته ۱:**

انتقال ذهن از حکم یک شیء به ثبوت همان حکم در شیء مشابه آن تمثیل نامیده می شود و به عبارت دیگر اثبات حکمی در فردی بخاطر وجود آن حکم در فرد مشابه به آن استدلال تمثیلی نام دارد که در اصطلاح فقهاء و در علم اصول به چنین استدلالی قیاس گفته می شود.

^۱ علوم اسلامی استاد مطهری ص ۸۶.

نکته ۲:

در تمثیل چهار رکن وجود دارد:

- ۱- اصل. طرفی است که یقیناً حکم آنرا می دانیم.
- ۲- فرع. طرف دیگری است که می خواهیم حکم را در مورد آن نیز اثبات کنیم.
- ۳- جامع. به وجه مشابهت دو طرف گویند.
- ۴- حکم. همان است که وجود آن در اصل یقین است و در فرع بدنبال اثبات آنیم.

نکته ۳:

صرف یک مشابهت بین دو چیز نمی تواند دلیل تامی بر مشابهت آن دو در همه جهات باشد از این رو گفته اند تمثیل جز احتمال چیز دیگری را نمی آفریند. البته ممکن است کثرت وجه تشابه و شدت آنها موجب قوت احتمال تا سرحدّ ظنّ بشود اما هرگز آنرا به مرز یقین و قطع نخواهد رساند و لذا ارزش تمثیل از قیاس و استقراء کمتر است.

بله؛ اگر در موردی دریافتیم که جامع علت تامه ثبوت حکم در طرف اصل است آنگاه به متقاضی قاعده علیت (با وجود علت تامه معلول نیز حتمی الوقوع خواهد بود) یقیناً به ثبوت آن در طرف فرع نیز تصدیق خواهیم کرد. بازگشت چنین تمثیلی در واقع به قیاس است و لذا مفید یقین می باشد. ولی درک اینکه جامع علت تامه ثبوت حکم در اصل است به سادگی ممکن نیست و در مسائل و احکام شرعیّه درک این مطلب تنها از ناحیه شارع ممکن است.^۱ مثلاً امام فرموده است: علت اینکه آب چاه چیزی او را فاسد نمی کند ماده داشتن آن است از اینجا می توانیم این حکم را به هر آبی که ماده دارد سرایت بدهیم مثلاً به اینصورت:

«ماء الحَمَامِ له مادّة» - «وکلّ ماء له مادّة واسع لایفسده شیء» ← «فماء الحَمَامِ واسع لایفسده شیء».

^۱ آموزش منطق ص ۱۳۷.